

۱۲۲

۷۵

انتخاب فاسی جید

رتبہ دولہانہ



مولوی مرزا قدرت اللہ شہید ملک ملیج آبادی

منظر محسن مالک اور نیشنل پبلیشنگ ہاؤس لکھنؤ

بعد از حقوق تالیف عطا شد لکھنؤ

باتمہام حضرت العباد محمد حسن

الوزار المطابع لکھنؤ طبع ہوا

(جلد دوم) ۱۲۲



طبع دوم ۱۲۲

نیت

Wazir Asad ha Bat

Kharr

D. Allahabad

109.

CHECK 1996-97



سرکارِ محترم ائستد الزمحل الرحیم

پس از ستایش گری و نیایش گسری داد و در پیکال که بتبریک و دعوت
کاف و دنون عالم کن نوکان را از کتم عدم بمیدان شود و جلوه گری
داده و بذات متجلی الصفات حضرت خاتم النبیین شفیع المذنبین
در هدایات نامتناهیہ بر روی جہان و جہانیان کشاده و بر آس
جہان آراے حضرت ایشان علیہ الصلوٰۃ والسلام تہات عالم را
انتظام داده بندہ ہیچان قدرت اللہ ربک را و ملیح آبادی
که روز کے مر این عاجز بمقتدار را غشی منظر محسن صیاسب سلمہ اللہ
العزیز مخاطب نموده فرمودندی بہنیم کہ اکثر طلباء در تفہیم لغات ادرا
معانی فارسی جدیدہ خاطر می مانند بر آس آنکہ لغات و محاورات
فارسی قدیمہ با الفاظ و مصطلحات جدیدہ تباین عظیمہ دارد و در سبب
و کثرت عبارات نیز اختلافات عظیمہ رود و بنود بنوچہ پیش وید خاطر است
کہ از چند کتب فارسی جدیدہ نسخے را مرتب نمائی کہ باعث نفع و تسانی
طالبین و سبب بہبودی را بنشین گردد و لہذا در حالت بی سار و برگی
ظاہری و در استیلاے بر آس و خانہ لری تبصیل حکم والا حضرت موصو

متوجه شدیم و از بعض کتب معتبره چند مضامین ایتیم را مستنبط
 نموده کتابی ترتیب دادیم و حل لغات مشکل را نیز در آخر صفحه
 ثبت نمودیم امید از فضل و کرم خداوندی برآید که مطالعاتش
 را باب فضل و کمال را باعث نشاط و انبساط شود و
 زان پسین فارسی جدید را موجب سود مندی و سبب فاده
 گردد و عموماً و طلبا کے مدارس انگلیشیہ رانفع رسانی نموده
 نیز موصفاً معصومین سلیمان باہم غفلت نظر ہا بود با مورث
 عجب نیست که مشہور ز نظر علما کے کرام و پسندیدہ حنا طر
 فضلاء کے عظام شدہ نتیجہ احسانات حال و شمر برکات آل
 گردد و ما توفیقی الا باللہ العلی العظیم والیہ توکل و الیہ انیب

خاکسار

قدرت اللہ بیک راو

۳
سرگزشت
موسیٰ زوردان حکیم نباتات
مست علی شاہ مشہور مجادوگر

افراد اہل مجالس

موسیٰ زوردان پاریسی - حکیم نباتات چیل سالہ -
حاتم خان آقا تھکھ مغانی - قرا باغی بزرگ او بہ خود شخصت پنجالہ
شرف نساو خانم - دختر بزرگ او شانزدہ سالہ -
گلچہ - دختر کوچک او سہ سالہ -
شہر بانو خانم - زنتش چیل پنجالہ -
شہساز بیگ - برادر زادہ و نامزد دختر بزرگ حاتم خان آقا بیست و دو سالہ
خان برہی - دایہ شرف نساو خانم چیل سالہ -
درویش ششعلی شاہ عراقی - مشہور مجادوگر پنجابہ سالہ -
علامہ علی عراقی - شاگرد اسی سالہ -

یہ موسیٰ ایک فرانسیسی لفظ جو میان ہمسٹر کا مراد ہے اور موسیٰ زوردان ہم علم پر زور دیا
فرانسیسی زبان میں باغ کو کہتے ہیں تھکھ مغان علاقہ کشمیر کی جنوبی سرحد پر ایک
مقام جو جہان آس پاس کے قبائلی جاٹوں کا ہوسم گزرتے ہیں -

موسیٰ زوردان حکیم نباتات مست علی شاه مشهور بجادوگر

مجلس اول

دروایت قرا باغ در سال هزار و دویست و شصت و یک روز
از عید نوروز گذشته در شلاق تکه نغان واقع میشود -
در شرف نسا و خانم در اطاق دویکی آهسته گریه کنان چشم نشانه
میزند - گلچهره پیش روی او بازی میکند -
گلچهره - آغاجی! چرا گریه میکنی؟ -
چشم نشا و خانم - دوست او را گرفته تکان داده گم شده!
گلچهره - باز شیطان کرد دست بطرف او را از میکند! آغاجی
تو را بخدا! چرا گریه میکنی؟ -

لح قرا باغ بدین که شمال بین ایک شور ولایت کا نام هو تله شلاق ده گرم مقام است
جهان سردی کا موسم بسر کیا جائے تله تکه نغان ترکستان بین ایک ولایت کا لازم هو جهان اسم
سر اگر اراجا تازی شک اطاق کرده شک انگلی ستادین تکان زنانه تکان دادن ممکن غصه دور بود

شرف نسا و خانم را باز بر دشت زده انگشت گم شود کار دست
 بگذارد کارم را بکنم! تو که کار نمی کنی - همه اش را اگر می کنی بگو به بنیم بر
 چه گریه میکنی؟ اگر نخواستی میروم بنیم را صدا
 میکنم - و بگو به بنیم چرا گریه میکنی (چارقدش را از سرش می کشد)
 شرف نسا و خانم (دشک سخت بکانش میدهند) گم شود لکاشه
 دست نمی کشد نمی گذارد کارم را بکنم -

(گلهای افتاده بلند میشود گریه کنان میدوید پیش مادرش)
 شرف نسا و خانم (هنها) آخ لکاشه! حالا میروم باورم خبر میدهند
 خدا یا اگر بیاید برسد - چرا گریه میکنی؟ چه خواهی گفت
 هرگز نمیتوانم بگویم بر اے چه گریه می کردم بهترش
 این است حاشا! بکنم بگویم که هیچ گریه نمی کردم -
 چشمهایش را بادستال پاک میکند - درین حال دراز شده
 شهر بانو خانم داخل میشود -

شهر بانو خانم - دختر! این بچه را چرا تنکان داده اند خسته؟

از زیر دست زدن تکی دینا ۱۵ ایران من چو لکاشه ان کو نه کته ۱۵
 جارتو از منی دو پنه ۱۵ ایران من ایک گالی زوجیا بذات عورت کو کته ۱۵ انکار کردن
 ۱۵ روال -

شرف نسا و خانم - بچہ زیر گل برود اگر آرام میگیرد و از
صبح تا بحال نگذاتکست و و چنگل ششم شانه بزخم شیطانی میکند
گاه ب ششم بر میدارد گاه چار قدم را میکشد - منم بجان
آدم کجور و درش انداختم گر یہ کنان دویده سر تو آمد
است خون که نشده است -

گلچہ - (گر یہ کنان دستایش را بچہ نایش میالد) نہ نہ! واللہ دفع میگوید
تشیخ ششم نیز د - ہے گر یہ میگوید گفتہ گر یہ کنن تکاخم دادہ
انداخت ششم بچہ میں خورد -

شہر بانو خانم - شرف نسا و اگر یہ کردن چہ چیز است و تو پوچھ
شدہ است گر یہ کہنی و اکھ شہر پرت زندہ - مادر ت زندہ
نامزد تشنگ و خوب پیش روت خوردنی زیاد پوشیدنی
فراوان - ناخوشیت چہ چیز است دیگر گر یہ بکنی -

شرف نسا و خانم - نہ نہ! بخدا اگر یہ نیکی دم یک تشنگ
از گچہ میگیرد - اے از میں خوردہ من کے گر یہ میسر دم
(گچہ از تو نم دے را از سر میگیرد - بعد از ان باز)

لہ خاک میں بجائے مر جائے لہ دوٹھی لہ تھوڑا سا ذرا لہ میں چت گر پڑی
لہ خوب صورت نکستہ چکی لہ نئے سرے سے لینے پھر -

شرف نسا و خانم - نہ نہ! بخدا اگر یہ نیکروم - احمد لہذا!
 پدرم زندہ یا درم زندہ - برائے چہ دیگر گریہ بکنم؟
 شہر بانو خانم (خندہ کنان) چہرا نکستی دختر جان نامزدوم
 پیش روم -

شرف نسا و خانم - نامزدوم کیست -
 شہر بانو خانم - چہ طور نامزدوم کیست؟ بگر پسر عورت
 شہباز بیگ نامزدوم تو نیست؟ پدرت بیست روز بعد ازین
 بیاری خدا عروسی برائے شما خواہد کرد کہ در تمام قریباغ
 تعریفش را بکنند - پریروز بقربان بیگ زر والی کاغذ
 می نوشت از چنگیان شماخی وعدہ گرفتہ برائے عروسی
 روزا نہ کند -

شرف نسا و خانم - میان انگشت شست و انگشت بزرگ
 با زیرین را گرفتہ سرش را بلند کردہ ۵۱۹ نمہ اچسمہ حرفما
 میزند شہباز بیگ؟ ۵۵ روز بعد ازین آنہ نجا میرود
 نمیدانم بابا نام پدر ارک عروسی را برائے کہ می بیند؟ -

شادی ۵۵ خط ۵۵ چنگ بخنی با جاجلی با جاجانے دالی اور کا نیوالی عین
 ۵۵ ایک قصبہ کا نام جو شہر کی نکلی ۵۵ انگوٹھا ۵۵ ہتمام انتظام -

شهر بانو خانم (تعب) شهباز - میرود ؟ کجا میرود ؟ همراه
که میرود چه میگوئی ؟ ترا بخدا ! پیش خود حرف ساز ! حالا
فهمیدم که راستی گریه میکردی - راستست دختر - بچه ها
بے عقل میشوند - اشک چشمان تو بی آستین شناخت
بگو به بنم که گفته است شهباز میرود -

شرف نسا و خانم - (سرش را پایین انداخته) خودش -

شهر بانو خانم خواب ! کجا میرود ؟ -

شرف نسا و خانم - چه میدانم ؟ بفرتنگ - بیاریش
خدا نیست و نابودشان کند - انشا و الله ز بانم هم بر میگرد
شهر بانو خانم - خوب ! شهباز همراه که بیاریش میرود ؟ -

شرف نسا و خانم - با همان بان موی تو و ردان -

شهر بانو خانم - با آن فرنگی خن و خاشاک در چین خود

مان ایستاده چه در فرنگ چه داد و ستد دارد ؟ مرده
شود پاریس مرده است ؟ -

شرف نسا و خانم - چه میدانم ؟ بحسب جا بل است

له ایستاد دل سے بائیں گردن لے اندر لے جھکا کر لے پیرس سے مڑتے

گن کر بھرا چہنہ ۱۲ سالہ غلام بھڑے شور مچا رہے عوام کو بھاسے مرده شو کے ۱۲

موسی زورزدان غفلش را در دیده که در پاریس دختران و
 عروسان را در باز در مجالس نشست و برخاست میکنند
 چیزهای دیگر هم بسیار گفته است - آنهم جنون بسترش
 زده دیوانه شده - بگوید - باید یک دفعه بروم پاریس را
 به بنیم اول از عموم رخصت میخواهم - اگر ننگد ا ر و
 شب سواری شوم میهم - آن سمت ارس - موسی زورزدان
 را پیکار کرده با هم رفته - تماشا س پاریس را خواهم کرد
 شهر بانو خانم - رجور اب که دستش بیافت انداخته رو بدختر کوچک
 می نماید دختر گلچهره ! بروشبار را از آن اطاق حدین
 بیاید ! به بنیم این چه حرفی است (گلچهره میرود) گفتم
 حاتم خان آفتا ! مرد ! عروسی این بچه ها را زودتر
 انجام بده ! خلاص کن ! من از شبار میترسم روزی
 هزار خیال میکنند نشنید - پشت گوش انداخت آخر
 بچو شد !

(در این حال در باز شده شبار بیگانه درون میاید)

شبار بیگ - زن عمو ! خیر باشد ! چه خبر است ؟

عمو کله منهد بده روهی ترکستان من ایکس دراکا نام هو سلطان کلا مشن کر سکه

شهر بانو خانم (روے در ہم نیدہ) شہباز را بچو میشنوم بفرنگ
پاریس میروی - این چه حرف است ؟ -

شہباز بیگ (نخند) اگر بروم چه میشود زن عمو؟ میروم
باز بر میگروم - برائے شرف نسا ہم از جگہاے که دختران فرنگ
بسرشان میزنند سو قات می آورم -

شرف نسا خانم - جگہاے که دختران فرنگ سر میکنند
برائے من لازم نیست - پاریس که رفتی بجز سر آنها کن که
از قراباغ بعشق آنها هوا برداشته پرواز میکنی ؟ -

شہباز بانو خانم - خوب میگوید - جگہاے که میخیزی سر دختران
فرنگ بزن ! بشرف نسا لازم نیست خوب ! بگو به بنعم
تو سر خودی یا بجاے پدرت بزرگی داری ؟ -

شہباز بیگ - البته ! از عموم اذن نگیرم که نمیروم موسی
زور دان خودش از او رخصتم را خواهد گرفت
شہباز بانو خانم (شنک) بسیار خوب ! تو از راه در رفتی
خودت را گم کرده برو ! من در این ساعت حاتم خان

۱۵ منہنکار ۱۵ جگہ ده بریا کاٹا جو فرنگی عورتیں اپنے سردن میں لگاتی ہیں
۱۵ شرف نسا بیگ تہکتی ہے ۱۵ راہ سے بھٹک جاتا -

آقا راصدا میکنم - بہ بنیم موسی زور دان چہ کارہ است
 برادرزادہ اور افریقہ پاریس میبرد - دانشدہ کارے
 برش می آرم - راہ آمد و شدش را گم کردہ پاریس را
 ہم فراموش کند - بسیار خوب! تو برو! من حالا حاتم خان
 آقا راصدا کنم - بہ بنیم بیت روز بعروسی تو ماندہ چہ طور
 پاریس میروی -

شہباز بیگ - چہ طور بیت روز بعروسی من ماندہ است
 من هنوز طفلم - خواہش خود باین زودی زن نخواہم برد
 و عروسی نخواہم کرد مگر زودتر باشد -

شہر بانو خانم - (فریاد کنان) بے کہ زور است - البتہ! اگر
 شرف ناسا بچہ نمی باشد دو سال بیش ازین میبایست عروسی
 توشہ باشد مثل شا جوانان جاہل ازین نبودن ہمسہ
 براہ ہدیہ افتند بے دردی و دلگی میروند -

شہباز بیگ - آدم از گرسنگی دبر تنگی پے دردی و دلگی
 میروند الحمد للہ من کم و کسر ندارم -

ایہ کیا حقیقت رکنا ہوئے ان بہر کی اور بات ہوئے چوری چکاری
 دلگی مرکب ہو دلت جو ایک مکار عورت کا نام ہوئے مجھے کسی چیز کی کمی نہیں ہے

شهر بانو خانم درینستند به بینی کدام گداها وز دندند راه
 زدند ترا بخدا با بقتل نناز ابرو سپه کار ت با تو بکلی
 از راه در رفتم شهباز سرش را پائین انداخته میرود مگر حاتم خان
 آقا و شهر بانو خانم مرده اند یک مژده که فرنگی شهباز را از راه
 در برده پاریس برود و دختر شرف نسا و افراموش کردم
 بگو به بنیم آن خس و خاشاک در چین شهباز را بچه زبانه
 تا بیده پاریس میرود ؟

شرف نسا خانم - چه میدانم چه گفته است گفته است
 در پاریس دختران و عروسان خوشگل در مجالس میان
 مردم رد باز میروند -

شهر بانو خانم - دیگر چه حرف زده ؟
 شرف نسا خانم - من چه میدانم گفته است افسر با
 دخترها و عروسها در یکجا بازی میکنند میگویند میخندند -
 شهر بانو خانم - (دنگ) واه ! اینکه همان حرف اولی است
 غیر ازین چه حرف زده است -

شرف نسا خانم - حرف دیگر خیل زده - آنها خاطر م نمایند
 له نهم کر که الله بی ایتن -

ہم این یکے خاطر مائدہ بود۔ من چه میدانم؟
 شہر بانو خانم۔ (ختمناک) اللہ اکبر! دختر! آخر من چه طور
 بحاتم خان آقا بگویم کہ۔ پسر بردارست شہباز بیگ در
 قرا باغ جائے خود نشسته پاسوز دختران پارسیں
 شدہ باتفاق موسیٰ زور دان میرود دختر شانزدہ سالہ
 است شرف نساء خانم از اینجا آنجا بدختران و عروسان
 پارسیں۔ حسد بردہ ہنوز نہ کہے میرود نہ کہے می آید
 اشک چشمش را مثل سیل جاری کردہ عزاکر فتنہ است
 شرف نساء خانم (از جابر خاشہ) واہ حسد! خاک بسم!
 ز کہ چه حرفا میزند! زمین زید پایم لرزید۔ بر خیزم فرار کنم
 (زود از اطاق بیرون آمدہ میرود)

شہر بانو خانم (رو بدختر کو چک کردہ) گلچہرہ! بابا بات پست خانہ
 با چوپانان حرف میزند۔ برو بگوز و دادہ آنجا بساید! کار
 واجبی ہست (گلچہرہ میدود) این فرنگیہا چه قدر مردمان
 ناشکر و نمک نشان میشوند۔ بیج نیکی کنی فتنہ من بے عقل

۱۔ فریستہ ۲۔ ہر اہی ۳۔ رنجیدہ ۴۔ ہنالہ ۵۔ سائیں
 ۶۔ ضروری۔

باز هر روز غذای سر نهار موسی زور دان کرده باید
 باشد - سر شیر باید باشد - سر شام پلو (پلاؤ) باید باشد
 ولایت خودش که می رود نگوید - زنان ایلات سران باغ
 بی معرفت میشوند حرمت ما را نمیتوانند بجا بیاورند - و ده
 بیا بعد ازین بهر دم خوبی کن تمام خوبیا هم بیاورفت -
 (درین حال در باز شده حاتم خان آقا داخل میشود)

حاتم خان آقا - خیر باشد خانم! چه شده است که مرا همچو
 تبعیل خواسته؟

شهر بانو خانم (ترش رو) چه میخواستی بشود؟ بیا ببین آن
 خس و خاشاک در چین بخور و بخواب همان عزیزت
 میگوبند برادرزاده ترا از راه در برده همسراهِ خود
 بیار میسرد -

حاتم خان آقا چه طور موسی زور دان شهباز را بیار میسرد که میگفت -
 شهر بانو خانم - من میگویم شهباز خودش بشرن نثار
 گفته است -

له کمن له بالای سه جمع ایل یعنی قبیله سه بهکار

حاتم خان آقا (باقیہ غیر طبعی) خا خا خا خا! شہباز میداند
 کہ دل دخترت نازک است۔ با او شوخی کردہ
 یقین کہ شرف نسا ہم ازین حرفها پریشان است خا خا خا
 باور و دختر و تا پهل عقل ندارید بہر حرف مفت
 از جا ڈر میروید۔

شہربانو خاتم۔ (فریاد کنان) تو ہمیشہ ہمہ چیز را سہل می
 پنداری بچہ جاہل است۔ شاید آن فرنگی پارہ حرفها
 زوہ عقلش را زردیدہ باشد خون نمی شود! مردی
 ہر دو تارا صدا کنی پر سی بہ بنی کہ این چہ حرفی است
 حاتم خان آقا۔ خیلے خوب! ضعیفہ! ہر اسے خدا داد و نکل!
 الان صبر میکنم۔ پیش خودت جو یا می شوم حوصلہ ات
 تنگ نشود۔!

پرودہ می افتد

لے بناوٹی لے پیہ مراد یہ ہے کہ ذرا بھی تھوڑی بھی لے فضول مل بیکار
 لے مضطرب اور پریشان ہونا لے سہل لے بھی اسی وقت لے پریشان
 اور آزرده ہو۔

مجلس دوم

در جهان روز در اطاق اولی واقع میشود - اطاق با گلیم و غالی
پاکیزه فرش شده - از یکا طرف جوامه آرد چیده و در طرف
دیگر خیمه‌ها و روغن و مفر شہاے پشم گذاشته حاتم خان آقا در
صدر اطاق روئے فرش نشسته ز نیش شہر بانو خانم پہلوئے
راست شوہر شیشاق بستہ چارقد سفید بر انداختہ یکا زانو
نشسته است و در مقابل حاتم خان آقا پسر برادرش
شہباز بیگ تکیہ بہ بستہ منجر نموده منتظر است ہمیند عموش
چہ خواہد گفت و در روئے یکے از مفر شہا کہ پشم دار دیک
قالیم انداختہ شدہ است پہلوئے راست شہباز بیگ
گذاردہ اند - موسی ز وردان در لباس فرنگی پاروئے پا انداختہ
سر بہ نہ سیکارے دست گرفتہ سورا تیدہ میکند - و غر بزرگش
شرن النبار پشیا از اینها غلوئے آہ رفته در پشت کچیم گورک
کہ در جلو بارہا آویزان است کہین کردہ تا بہ بنید چہ گشتکہ خواہند
کرد درین حال -

سلہ کل سلہ قالین سلہ شہک سلہ کتہ سلہ نقاب با برقع سلہ پاؤن بہ پاؤن رکے ہوئے
سلہ پز شیدہ طور بہاگر سلہ ان کل سلہ آگے سلہ اسباب -

حاتم خان آقا (دوبوسی ژوردان کردہ) حکیم صاحب! شنیدہ ام
شہباز مارا بفرنگستان میسرید۔ چہ کیفیتے ست؟۔

موسی ژوردان۔ بے حاتم خان آقا! خودم میخواستم این را
بشما بگویم۔ جفت است مثل شہباز بیگ جوان زیرک و
صاحب اسلحہ از زبان فرنگ نداند۔ من تعہد میکنم اورا پاریس
برودہ زبان فرنگی یاد دادم و راہش میاندازم۔ چونکہ آن زبان
خیلے شوق دارد و یاد میگردد و حال از مجاہدت و ہمیشگی من پاریس
کلمات را حفظ کردہ است۔

حاتم خان آقا (دوبوسی بیگ میکند) شہباز بیگ! راست است
کہ میخواہی پاریس بروی؟۔

شہباز بیگ بے عمو باذن شہاب موسی ژوردان می روم پس
آز آن خودم بر میگردد و میآیم۔

حاتم خان آقا برائے چہ کچھ؟

شہباز بیگ برائے آنحضرت از زبان فرنگ عمو

حاتم خان آقا از زبان فرنگی بچہ دزد تو میخورد؟ عزیزم! برائے

شہباز! انہاے عرب و فارس و ترک در دس لازم است

لے صاحب لیاقت لے کس درد کی دوا ہے۔

اکھ لہر در در سہا نیگہ از ثنقت دولت علیہ خودمان باز شدہ
است ہمہ را خواندہ و آموختہ۔

شہباز بیگ۔ عمو از زبان فرنگ بمان بسیار لازم است
پار سال کہ مرا بختہ اذن نہر کنند بنفلیس منہر تا دید
تاوردی بیگ پسر اللہ وردی بیگ بر اسے این کہ در
در شوز بان فرنگ آموختہ بود در مجالس ازین زیاد تر احترامش
میکردند با وجود انکہ غیر از فرنگی و ترکی زبان دیگر نمیدانست
حاتم خان آقا۔ فرزند اتو ہنوز بچہ انہما ہمہ حرف مفت است
از بہ اکے انسان عقل لازم است بر اسے یک زبان زیاد تر
دانستن عقل بیشتر نمی شود۔ آدم باید بہر زبانے کہ دارد فی الجملہ
فہم و از رسوم و عادات اہل زمانہ مطلع باشد کار خودش
را پیش برد۔

شہباز بیگ یکے از اہل زمانہ ہم مردمان پاریس است
بحرف خود شمار سوم آنہا را نیز باید دانست۔
حاتم خان آقا۔ چہ عیب دارد؟ میل داری رسوم آنہا را
ہم یاد بگیر!

سلہ فرس ہر وار سلہ فنول بیکار سلہ اگر غمت ہو۔

شہباز بیگ۔ درین صورت اگر پاریس نزدِ م۔ سوم آنہارا

چہ طور بگیرم؟

حاتم خان آقا۔ خیلے آسان است۔ چنانچہ من خودم غیر از
قراباغ جائے زفٹہ ام محض دیدن موسیٰ زور و ان و
شنیدن اختلاف طوائے او ہمہ رسوم آنہارا بلد ہم۔

شہباز بیگ۔ قبول ندارم عمو! شما چہ طور از رسوم اہل
پاریس خبر دارید؟

حاتم خان آقا۔ در یک ساعت من شما حالی میکنم کچم برائے
من یقین حاصل شدہ ہر سکہ کہ مادریم رفتار اہل پاریس
بر خلاف آنست مثلاً ما دستا زرا حنامی بندیم فرنگیہا نمی بندند
ما سرانرا می تراشیم۔ آنہا نمی تراشند ما با کلاہ می نشینیم۔ آنہا
سبز ہنہ می نشینند۔ ما کفش پامی کنیم۔ انیان چکلیہ بابا دوست
غذا میخوریم۔ آنان با قاشق۔ اینجا آشکار پیکش می گیریم
آنجا پیمان میگیرند۔ ما بہمہ چیز باور میکنیم۔ آنہا ہر چیز معتقد
نمی شوند۔ زنان ما لباس کو تہا می پوشند۔ زنان آنہا

لہ واقف ہو گیا لہ بھواسے دیا ہوں لہ اسے پہلے در حدود ہے لہ ترک لفظ ہے
بعضی سوزہ گرفتہ پوشکے لیے استعمال ہے لہ ترک لفظ ہے بھنے بھنے لہ ہر وقت۔

بلند ترمی پوشند میان ازین زیاد گرفتن عادت است در پاریس
شوهر زیاد کردن -

شهباز بیگ - عمو این را حالی نشدم -

حاتم خان آقا - چرا حالی نشدی؟ فرزند! بسیار زن بدون
عبارت از آن است که یک مرد بیک زن اکتفا نکند و بسیار
شوهر کردن هم عبارت است از آنکه یکسان زن بیک مرد اکتفا
نکند - عبارت اولی میان ما هست و دیگری در پاریس است بنا بر
کتابها اینکه موسی زوروان این زمستان در از مضمون آنه
را متصل بر بے احکامیت می کرد باقی چیز را ازین دو فرض کن!
از نیت بے فائده پاریس رفتن نیست!

موسی زوروان (در بخند کنان) خا خا خا! حاتم خان آقا!
تعب می کنم مثل شما مرد کن سال مطلع از تو اعد منطق
با این همه عقل و فراست چرا تا این زمان در یکی ازین
مشورت خانها بسک ارکان مشورت داخل نشده اید
اگر چه با قاعده که شما تقریر میکنید ایراد نمی توانم بگیرم لیکن

له بیان بجهین بین آئی له مسل له مراد عقلمند اور هو شیار له کونن بجهیر
له اعتراض

اگر رخصت میدید من هم میخواهم چند کلمه عرض کنم.
حاتم خان آقا - بفرمایید حکیم صاحب! شما هر چه بگویید
خوش است.

موسی شاد و روان - (بادقار) حاتم خان آقا! قصد من این
بود که شهباز بیگ را پاریس برده اولاً خودم متوجه تربیت او
شده زبان و علوم فرنگی را بقدر مقدار در بوسه تسلیم کنم
ثانیاً اورا بدولت خودمان شناسانیده در عرض نیکی و محبتا میکند
اینجا در حق من کشیده اید از دولت بخشش گرفته باز بگردان
نزدیک من از علما و حکمائے دارالعلم تحت حمایت خاصه
دولت و از مقربان و معتقدان اهلحضرت اتم اما چون از تقریر کلام
مشخص شد که منکر فواید سفر اید بنا بر آن اگر من لازم میشود
که فوائد سفر را موافق واقع باشم بشما حالی کنم اگر مثلاً
من بقرا باغ نمی آمدم ردش را بجهیب خود دراز کرده و فرستے
در آورده باز نموده چند تا خط که با سلیقه چیده شده بودند نشان میداد
اگر من بقرا باغ نمی آمدم که میدادست در سیل تهاشم بقرا باغ
له قارن کر کے له انعام له معلوم ہوا کہ آپ جیسوں پر ہر چھوٹی کتاب
پاکت بکٹ ہے ہر دو ہی بوٹی کے ٹھکانے اور ہوادار تھا ایسا۔

ابن علیہما موجود است، پیشتر ازین اطباء و حکماء اجنب
 یمنہ و تور نفوریت و بار ترام چین گمان کرده اند کہ این نباتات
 ہین و رکوہ ہاے آلپ و در امریکہ و افریقہ و کوہ ہاے شوی
 ساریامی باشد۔ اما حال من بسبب آمدن اینجا بد ار العلم
 پاریس اثبات خواہم کرد کہ حکماء مذکور بالکلیہ سہو کردہ اند
 این نباتات و رکوہ ہاے قرا باغ بکثرت موجود است و ماہیت
 این نباتات را تحقیق و خواصش را بتجر بہ شخص کردہ در این
 خصوص بہتہ استحضار اطباء تصنیف جدید در عالم مشہور خواہم نمود
 مثلاً این علف کہ می بینید بزبان لاتین اسمش را بادست
 بوے علفی اشارہ کردہ) آقا نترس است۔ تجربہ من بدرد دل
 بسیار فائدہ دارد۔ جناب لیسنہ این را در درجہ سیم
 فرض میکنند و جناب تور نفوریت در درجہ چہارم فرض میکنند
 اما من در درجہ دوم فرض خواہم کرد، و اسم این علف
 بلاتین دوسراستردم آپلینیم، است در چشم را نہایت
 منفعت دارد۔ جناب لیسنہ در درجہ ہفتم فرض میکنند و جناب
 لیسنہ نام من فرانیسی ڈاکٹرون کے سوسٹر لینڈ ہے ثابت کردہ
 کہ اطباء دواؤں کے کچھ درجہ مقویکیہ ہین مثلاً سرد، خشک، گرم و تر۔

تور فوراً در درجه ششم امان در درجه دهم فرض
خواهم کرد اسم این گیاه بلاتینی کا لینا آفریناست علاج
در دندان منخر است باین - جناب لینه در درجه پنجم
و جناب تور فوراً در درجه سیم فرض میکند - و سه من
در درجه هشت فرض خواهم کرد اسم این علف بلاتینی
قوم بر اقوم است تا این زمان در یور و پا هرگز مشهور
نبود - از نباتات امریکه میدانند - حال من خیل مسرورم
که آنرا در کوه های قرا باغ جست ام که براس سرناورده
در نهایت نافع است - جناب لینه در درجه ششم و
جناب تور فوراً در درجه پنجم فرض میکند - امان در
درجه چهارم فرض خواهم کرد - و اهمیت و خواص همه
نباتاتیکه پیدا کرده ام ازین قرار نوشته بعالم معلوم خواهم
نمود - و انچه در رسم من ازین جهت از اسم در رسم غور غ
قلیفور و حامی جناب لینه از نفع و اجل بوده خدمت نمایانم
براس علوم از خدمت مجمع علماء ریاضیه و انیا که در تجسس و

یعنی بلاتینی من سه سدی کهای و امیرین اینی جکونز در زکام کی شکایت
رستی به سه معلوم کیا هر سه نیکنامی اور عزت شاه منس بر حاج کا سه جبرینی

پیدا کردن ناخوشی قار تو فل (سیب زمینی) بوطن خود بایشان
نمودند اعلا و افضل خواهد شد۔

حاجتم خان۔ آقا حکیم صاحب ادا شد! بیج نہ فہمیدم چہ گفتی
قیلغور او کیست؟ لینہ کلام ست؟ تور نفوزت چہ کسی است
چرا آنہاز حمت کشیدہ بعلف درجہ قرار دادہ اند؟ تر مانی
چیت؟ قار تو فل کہ بود؟ چہ امر بیض شدہ و چہ بزرگ شخصے
بودہ است کہ وطن باین مرتبہ باقتدال مزاج و طول عمر او
طالب است؟ رابل مجلس کمی سکوت کردہ موسی ژور دان خندیدہ
حکیم صاحب اگو یا شہبازہ را ہم میخواستہ بریدہ ازین معمہ باو
بیاموزید؟۔

موسی ژور دان۔ حاجتم خان آقا! بہ بخشید! راست میفرماید
الحال فہمیدم کہ برائے شما چہ قسم شل باید آوردہ مثلاً یک
ماہ پیش ازین از جائے دفتر دست قرا باغ آدم خوش بختے
کہ آتش را فراموش کردہ ام زیر پالش اسپ کشیلانی آمدہ
مہمان شماند۔ اگر بقرا باغ نمی آمد این قدر دوست را از
کجا بدست می آورد؟۔

پیشہ بیمار ہونا طے آوے بس مہمان فرمایہ کہہ تر باغ کے کسی دور دراز مقام سے

حاتم خان آقا-حکیم صاحب! بین این حرف چه قدر
اشکار است! راست می فرماید - اگر او بقراباغ نمی آمد
هرگز بآن دولت نمی رسید -

شهباز بیگ - عمو جان! قربان سرت! بهیچو که هر دو بفائده
سفر اقرار آورید اگر خوش بختی مرا میخوانید مرخصم بفرمائید
با موسی ژورودان بروم - هرگز بهیچو فرستادن دست نمی افتد -
حاتم خان آقا! قدرت نکرده (شهباز تا کسی می تواند پاریس
برود برگردد حکیم صاحب -

موسی ژورودان - رفتن و برگشتن یک سال زیادتر
نمی کشد - چون فائده که از رفتن او منقول است عهد
آموختن زبان فرنگی کمتر از یک سال باشد با نکلته
دست نمیدهد -

حاتم خان آقا! در دینش کرده ضعیفه! دیگر چه بکنیم! بگذاشت
برود! کلا هست را بگردانی سال می آید میگذرد و دست
دشمن میخواند برود پاریس را به بیند - حکیم صاحب
اگر خوش نصیبی بهتری می آید! اما موقتاً ایران کی مثل به که ثوابی نگارسته
سال گذرناهی -

مرد خوب است در حضور او کس حرفت نمیکند نیک
و بد را می بیند از دولت بخشش میگیرد و سه سال در
قراباغ حاضر میشود و اہم مشغول تدارک عروسی او میشود
و تہ کہ آمد انجام میدہیم۔

شہر بانو خانم۔ (داد فریادکنان از جا بہ خاست) مرد اخیال است
کجاست و چہ میگائی و نہ یارین رفتن او را بنخواہم نہ کسب
مغرت کردنش را و اہل دولت فرنگ بخشش گرفتار
را۔ اینہا ہمہ بہانہ است۔ شہباز میخواد پاریس برود و با
دختر این و عروسانیکہ در انجمن اہمیان مردم را و باز میگروند
خوشگذرانی بکنند بگوید بخند و السلام۔

حاتم خان آقا۔ (تنگ آمد) ضعیف بہ اسے خدا او ادکن !
بس است او دیگر چہ بکنم و میتوانی نگذار برود اگر با و را
بقفس میتوان کرد و اگر مرغی کہ در آسان می پروی میتوان
از پریدن بازداشت شہباز را اہم بازور بشود و نگاہ داشت
خصت نہ ہم می جہد گردہ اسب خودی آن طرف ارس

۱۰۰ اجہد اسے سال میں ۱۰۰ لطف اٹھانے کے ارادۃ چلا نہیں گئے ہیں
۵۰ بچہ ۱۰۰ گورے کی پٹ

میرساند بعد از آن از گنج پیدایش کنم و مگر اورا نمی شناسی
که چه قدر لاجل است؟

شهر بانو خانم (دیگر بلند تر داد کرده) من از ادبم بگو بهتر ام
نمی گذارم اگر تشبها را آله اشتم پاریس برو داین چک
لکب چنگها باشد (دشش را دراز میکند بوسه چار قدش).

تشبها زیگ (خطا جمعی خند هکنان) اشتر اکبر! زن عموم
نمیدانم آنگاه ام قرا و اما مراد و ستاق خواهد کرد.

شهر بانو خانم (فریاد کنان) خواهی دید می تو انم بکنم یا نه!
اگر من نتوانستم بکنم تو هر چه میتوانی بکن!
حاکم خان آقا کار از نهان خطا نشود.

(موسی زور داند آهیب میکند تشبها زیگ متغیر و ساکت می ماند)

پرده می افتد

لایه صدی سکه به چادر زنا یونانی چادر بودگی یعنی اگر جاسه دودن تو بین شتر یعنی
سکه ترکی نطقه است یعنی سپاهی سکه تیکرنا شه غلطی کرنا.

مجلس سہم

بارور ہما بخدادق میشود (شہر بانو) خانم توے خانہ نشہ
 رشرق النساء خانم ہم در گوشہ پشت شانه میکند - درین حال
 در بازندہ خان پری دایہ رشرق النساء خانم اندرون می آید
 خان پری - سلام علیک -

شہر بانو خانم - الیک سلام! خان پری! ہمیدی چہ
 شدہ رشرق النساء خانم گوشہ میکند ہم ہیچو شد کہ شہباز میرود
 پاریس حال تر ابرائے آن خواستم کہ اگر چارہ داری بکنی
 نمود میدانی حاتم خان آقا مردو ہیں بنے است اول
 خوب عرف زدہ - اما آخر ست شد از بعضی سخنان
 بے پاسے موسیٰ ثوروان و شہباز فریب خورد - اما من
 یا بایر میرم یا نگذارم شہباز پاریس برو دزاشتی اشک
 چشم رشرق النساء و رخشید خانم بہ منیم ہرگز خدارا حنی میشود
 کہ شہباز برو پاریس بے خوشگوارانی و بکچہ پانزدہ سالہ

۱۵۰ ورتون میں بجائے علیک السلام کے مستقل ہو گئے متوجہ ہرگز سنتی ہو گئے
 منہ دیکھا یعنی بان میں ان کو نوالا آدمی گئے بے بنیاد و بے حق تو یہ ہے -

گل رخسارہ ام آہ بکشد از دیدہ خون بریزد - ہسچو
ابریشم ز روشد و مثل رخ باریک بریشد -

خان پری - خانم چارہ آنت کہ آن وقت بشایہ گفتیم چہ
لازم آنت از حاتم خان آقا یا از دیگرے منت بکشی ہ ہفت
در ہمایگی از وہ آتچہ ہر یح و رویش مست علی شاہ را کہ
از قزلباش آمدہ است ہیا ورتند - ہر طورے کہ دلخواہ
خودست این کار را صدہ ستادہ من در جادوے او
یک قدر تے دیدہ ام کہ اگر بخواد در یک ساعت مرا
از پیرہ شوہرم جدای سازد -

شہر بانو خانم خان پری ! من ہم قوت جادوے او را
شنیدہ ام آچون کار کار شکستہ است باز شکستہ دارم
ہیچ از این کار ہاسے کہ کردہ است میدانی بگوئی ؟ بہ منم
درستاد دل گرم می شوم -

خان پری - خانم اسلمی ناز زن کریم کہ خداے آغچہ بدیمی را
ادلاق گرفتہ بعا نقاش ند او و دختر مر و کہ ہر علی منانی را
لے ریشم کا باریک ناگاہے باز لاغر ہو جانا لے اسان لے شکستہ
ملہ کاؤن کا کہیا - چودہری -

ادبلاستش نہ رسانید؟ و پدرش را کہ بدادن دخترہ راضی
نمی شد بجا دو نکست؟ شوہر شاہ صنم دختر کر بلانی قنبر جو لولو
را بر اسے انیکہ زن دیگر نبرد از یکسالہ راہ برنگردانید؟
ایسجی از دست اورہائی ندارد۔

شہر بانو خانم۔ نور دیدم خان پری! پس زود تر پست
علی مردان را الآن بفرست مست علی شاہ را از آغیم بدیع
بردار و بیاورد۔ بگوید خانم میخواست ہرچہ بخواتد و عہدہ کند
خلاصہ سرشب وقت چرخ روشن کردن باید مست علی شاہ
خانہ حاضر شود۔

خان پری۔ چشم خانم! الآن میفرستم اما باید مست علی شاہ
از حاتم خان آقا و شہباز بیگ پنہائی اینجا بیاید خدا نہ کردہ
اگر شہباز اورا در اینجا بہ بیند ہم اورا میکشد و ہم مرا زندہ
بمیی گذارد۔

شہر بانو خانم۔ ایستہ! من ہمین حالا میروم بیرون ہر دو را
روانہ میکنم بسرستی ایچی و می سپارم پس از آمدن در اطاق

لے جی۔ چیز کا نصف ہو لے ساتھ لے آدے لے یعنی مست علی شاہ جو مانگے
لے پوشیدہ طور پر لے جاچ۔ اشارتہ گھوڑوں کا گلہ لے گوش گزار کر دوں گی۔

شرف نساء بخوابند کہ امشب اینجا آب گرم کرده سر شرف نساء
را خواہم شست تو بر خیز بر و پیرت را روانہ کن پے
رویش (ہر دوی روند - بعد) -

شرف النساء خاتم (تنہا تادہ) اوخ ! شکر خدا یا ! ولم
بجوڑہ آرام گرفت - خواب شود دلاتے کہ جادو و جادوگر
بر آخا نباشد اگر درویشی کہ داہ ام گفت نمی شد بیشک
وسی زور دان شہباز را میسر در دزد گارم را سیاہ میگرد
(در این حال در بازی شود شہباز بیگ می آید تو سے)

شہباز بیگ - شرف النساء ! در دلت بجایم ! دانستی
بن عموم ام روز چہ کرد ؟ پیش رو سے موسی زور دان
سر عموم داد زودہ مرا ہم تہدید میگرد -

شرف النساء خاتم - شہباز ! از کار ہا سے خودت ہیچ خبر
اری داو زدن زن عموم بنظر تغریب می آید ؟
شہباز بیگ - شرف نساء جان ! در دلت بجایم ! من خودم
ہم کردہ ام ؟

۵ نہ جوتا ہے پیار کا لفظ ہے یعنی بخاری طیف میری جان پر ہوسلہ داو زدن
ناچلانا کہ عجب -

شرف نسا خانم - همان در آمد کہ بعشق این دختر ما ہوا
برداشتہ پرواز میکنی میخوای پاریس بروی -

شہباز بیگ - شرف نسا! این چه حرفیت میزنی؟ ہمہ دختران
پاریس قربان یک ہوئے تو باشد! من کہ مثل تو یار زیبا دارم
خوریان بہشت بختم نمی آید - یک روز بے تو نامم -

شرف نسا خانم - بس است! ترا بخدا! این باز بیار! این جا
در نیار! پسرے کہ آنگوید یک روز بے تو نامم از اینجا پاریس
بھی رود تو مرا تیغ نمی خواہی!

شرف نسا! راستی از من بدگمان شدہ؟ تیرے بدلم میزدی
بہتر از این حرف بود کہ برویم زدی - آخر ہر سبب سبب
پاریس میروم -

شرف نسا خانم! اگر یہ کنان دست شہباز بیگ را از گردن خود دور
نمودہ! چه کار دارم! ہر سبب سببش را خودم بہتر میدانم
سببش ہمین ہا است!

(دیگر زبان عربی کنان کا غذا نے شکل راحت چنگال کر دہ)

ایہ نظریں میں سائیں گے خود درخت گے مجھے کیا فرض گے نا دوا نازتے رہتے ہوئے گے
مشی میں بسکرا

زیر پائیں میری زد؟
 شہباز بیگ - بخدا کہ سبیش آ نہایت! انیسدا فی کہ
 ہمسراں من ہمہ نوکری کردہ صاحب معرفت شدہ و
 حرمت و عزت یافتہ خوش بخت گشتہ اند؟ من ماندہ ام
 در میان این نے زار بے نام و نشان -

شرف نساء خانم اولاً این را کہ گفتی دروغ است کہ
 از ما با معرفت و خلعت خوش بخت شدہ است این
 خوش بخت ہا را کہ دیدہ ہمہ براہ ہاے دیگر بہ بخت
 رسیدہ اند۔ ثانیاً اگر خدمت ہم میخواست ہی بچی بردور تفلیس
 بکن! ہر گاہ خواستی شہر ہاے دیگر ہم بروے جاے
 برو کہ دسترس باشد خبر تان برسد! پیار یس از ما مان
 کسے میرود نہ کسے می آید۔

شہباز بیگ - راست میگوئی - اما در ہر کار آدم باید
 واسطہ داشتہ باشد در تفلیس یا شہر ہاے دیگر کسے مرا
 نمی شناسد کہ واسطہ من شدہ بسر خدمتے بگذار دتا باعث

لے مشہور و معزز تلہ وہ مقام جان نکل بہت پیدا ہونے ہن مراد جگل تلہ قابو۔

رسانی بلکہ خبر تان یعنی خبر تان تلہ دید

حرمت من بشود اما این فرنگی مرد خوب است و مرا بسیار دوست
می دارد و خانوادہ ما را می شناسد۔ از پاریس بدون ویزا رفتن بان
فرانک و بدولت فرانکستان این مرد مشہور می شوم پس از برگشتن در ہر
جا جائے دارم۔

شرف نساء خانم۔ این حرفا ہنگی جلیہ و برائے فریقین من بہانہ است
چہ حرفے است کہ مثل تو جوان با کمال در تقطیس خدمتے پیدا نمکند
شہباز بیگ۔ پس از مراجعت از پاریس باز تقطیس رفتہ تو کرمی
خواہم کرد۔

شرف نساء خانم۔ دکانے شکل را با پایش نیزند در پاریس مثل تو
جوان از دست این کو اندک می تواند جانے سلامت در ہر دو تا بعد از برگشتن
مثل آدم رفتار نماید ہرگز نمی توانی پاریس بروی۔ ہر وقت رفتی آن
وقت بخود بنواز!

در این حال حاتم خان آقا با نگ بلند شہباز بیگ را از بیرون صدا می کند۔
ادہم زود بیرون می رود۔

پردہ می افتد

لے کتبہ خاندان لے تعارت کرانے لازمست لے جائیگی لے کیا بات لے شہباز بیگ

مجلس چہارم

واقعہ می شود در اطاق حاتم خان آقا یک طرف شہر بانو خانم طرف دیگر
شریف نسا و خانم و در گوشہ خان پری دایہ اش نشسته اند دو ساعت از
شب گذشتہ است. شہر بانو خانم سرش را بالا کرد و رو بہ خان پری نموده
دشنگ می پرسد

شہر بانو خانم - خان پری! چه طور شد در ویش نیاید؟
خان پری - خانم شباب کن! الان می آید -
رکبتہ در باز شد مستعلی شاہ جادوگر محسوس کردہ داخل می نمود

مستعلی شاہ - سلام علیکم -
شہر بانو خانم - (سر بالا کردہ) علیک السلام! با بد ویش! خوش آمدی
بیابنشین -

مستعلی شاہ - (نشسته) خانم! نسبت بمن چه خدمت دہشتیہ فرمای
تا بجان دول با نجامش بگوئیم -

شہر بانو خانم - با بد ویش! برای یک کار جز دی ترا زہمت آوہ ام
مطلب این است کہ شبانہ با المترہ گمراہ شد - یک مہمان فرنگی داریم

... ملہ تیوری چہ عاصی اور مخدجگاڑے ملہ سمول ملہ بالکل -

خیال کردہ است باتفاق او بشہر پاریس برود این بچہ نگل رخسارہ مرا
 رک نشسته نامزد دست پس از میت روز بنا۔ نے عروسی دہنیم گریان و نالان
 بگذارد من جاتم خان آقا ہرچہ گفتیم و التماس نمودیم گوش نداد۔
 بایست کارے کہنی شہباز نتواند پاریس برود و موسیٰ زور دان از
 او دست کشیدہ نہرود۔

مستعلی شاہ۔ خانم این کار بجز دی یا آسانی نیست بلکہ بسیار بزرگ
 و مشکل است می بایست در این کار اثر جادوئے من سر موسیٰ زور دان
 یا شہر پاریس بفرستد۔

شہر بانو خانم۔ بابا درویش بد نہمیدم چہ طور اثر جادو سر موسیٰ زور دان
 یا پاریس باید بفرستد۔

مستعلی شاہ۔ خانم امثالاً اگر شہباز بیگ دست بزنم لازم است جتنے
 بدن او مستطکم خیال این سفر از سہرا دور آورد۔ اما ممکن است
 ازین کار بترسد زخمہ بقلش برسد مریض یا معیوب بشود چہ نکہ بسیار
 بچہ و جوان است۔

شہر بانو خانم۔ واہ برائے خدا بابا درویش بچہ بگو! اینہا ہمہ براے
 لے شفق ہو کر ہمارے معمولی لے از معدر رکیدن یا ترکیدن چھٹنا لے نقصان

آنت کہ شہباز یک روز از پیش چشم مان کنار نہا شد۔ چہ طور میشود
راضی باشم برانیکہ جن بر جان او مسلط گردو
مستعلی شاہ۔ درین صورت حی باست بدیو و عفریت با حکم کسبم
پاریس را خراب و زیر و در کنند تا شہباز بیک از نیت رفتن آنجا بفتند
یا بتارہ میرج ام کرم گردن موسی زور دان را بزند و دیگر کسے شہباز بیک
را بند۔ این امر غیر ازین چارہ ندارد۔

شہر بانو خانم۔ این چہ طور ممکن است با بادرویش؟ ہچو کارے را
ہم بیتوان کردو؟

مستعلی شاہ۔ بہ خانم۔ این کار من است۔ جائے شبہ نیست
مگر تشبیہ چند تا شیطین را امر کردہ ام ہمیشہ در قلعہ شیشہ میان
ملائے شیخی و اصولی فتنہ و فساد انداختہ ہرگز آنہا را آرام نگذارند
برائے انیکہ بالائے منبر رفتہ آشکارا بگردم و غظ کردہ بودند۔ بجا دو گر
و ساحر با در نکلید اایا من نیستم کہ کیلجان نام عفریت را کہ در شیطنت
و مضرت فریہ عصر است بہدن آقا ولی پسر علی قلی منتقل کردہ بجان
مردم سالیان مسلط نمودہ ام؟ از ترس او شب در روز در حاشائے غروب
شان۔ یعنی تواند راحت بخوابند۔ ہنوز ہم بگردم سالیان کم قصاص
لہ بخت پدید لہ کہ تھیک ہے لہ دو مختلف عقائد کے مولوی لکھ ہلہ۔

جاری می تواند بشود۔
 شهر بانو خانم - راجب بلب برده خدا یا رحم کن!
 مستعلی شاه - خانم! وقت ایستادن نیست - نسب می گذرد حال بنمایند
 به بنیم موسی زوردان کے خواہد رفت؟
 شهر بانو خانم - پس ازده روز۔

مستعلی شاه - اخیلے خوب خانم! من بہین حالادرین جاپیش چشم شما
 ہیکل پاریس را برپا کرده بہم میزنم و بدیوان و عفریت با حکم می نسیم
 در بہان دقیقہ پاریس را کہ بنہد و تادہ روز خبرش را برای موسی زوردان
 گذارده درین ساعت گردش را ازده بتارہ مرتخ حکم خواہم کرد
 آنہم بہان طور تادہ روز دیگر گردن موسی زوردان را بلاتامل بنہشہ باز
 از چنگ او خلاص شود۔ حال بفرا مید بہ بنیم جناب شما خراب شدن پس
 را میخواستید یا گردن زردن موسی زوردان را؟

خیان پری - دستہاں را در آورده بہم می زند ہر دورا با باد و شیش
 بفرتگیہما رحم خواہیم کرد۔

شهر بانو خانم - واسے زککہ اگر دلت از سنگ است؟ بچا و پاریس
 با چہ کردہ اند کہ خانہ و عمارت شان را بسر شان بریزم با عفت قتل
 لے نقشہ بحسبہ پیرس کے رہنے واسے۔

هزار هزار نفس بشویم؟ ما را باین قیل و قال نینداخته است الا آن خس و
خاشاک بر چین دارد و مستعلی شاه کرده) بابا در دیش! هر چه می دانی بخود بکن!
درین جا گردن خروش را بزن! بتار و میخ حکم بکن آنهم پس از گدشتن
از ارس گردن موسی زرد دران را بزنند! شهباز تنها بماند باز از ارس بگندد
برگرد بپای این طرف! مردن یک نفر تفصیر دارد بهتر از کشته شدن هزار نفر
مردم بگناه است.

شرف تشا خانم - ننه جان! بچو گو! موسی زرد دران بیچاره است آدم
خوبیت - این بیگلاق هر روز از گلهائے غریبه و تنگ و فساد شتابسته
توسط شهباز بیگ برائے من میفرستاد که بر بنامزدت بده به بیند
چند سال است این سیلا قمار می گرد و هرگز این گل و تنگ و فساد را دیده
است و یک آئینه بمن بخشیده است - صورتت گلهائے
نیکی دنیا که در باغ حجابات پاریس می روید در پشت آن کشیده شده
مرا مثل دختر خود می خواست - من خودم را بکشتن می دهم یعنی گذارم
گردن موسی زرد دران را بزنند - پاریس خراب بشود بما چه؟ اگر در آنجا
دختر عروسان رو باز نمی گردیدند شهباز هرگز آنجا نمی رفت پاریس خراب
و دختر و عروستش بهم نمیرند!

له من گری بهر گله شهابی دنیا یعنی امر که

شهر بانو خانم - دانشمندی و اتم بکدام روز ما بتوص اما دیگر چه بکنیم؟
 ناهم راست می گوید - موسی نزد دران فقیر است - آدم خوب است
 تقصیرش همین است که شهباز را از راه در بیده پاریس رفتن را بر سرش
 انداخته است معلوم می شود مردان پاریس بدیده اند که قضا این فرست
 را بارسانیده تا بجا دوت و آنجا را گویند خراب کنیم در دستعلی شاه کرده
 بابا درویش بدید او عفریت با فرمان بدید پاریس را ریزه درو کنند -
 مستعلی شاه - (رو بجان پری کرده) خان پری خاله ابرو بیرون بگذارم علی
 شاگرد من بگو که خورشید مراد را زده است بگر فتم برادر بسیار

دخان پری زود ویر خاسته بیدان میرود -

حاتم خان آقا و شهباز بیک حال کجا است؟

شهر بانو خانم - از اینجی برگشته در آن سکیه اطاق خوابیده اند -
 مستعلی شاه - آخانی اباید آنداد - ما بپرسیم ازین سرنه حالان من بعد خبر شوند
 بابا و آقا جادو هرگز اثر نمی بخشند -

شهر بانو خانم - ازین جهت خاطر تری باش بابا درویش را
 در این حال در دانه غلام علی نور چنین در دستش با خانی پری داخل می شود

غلام علی - سلام علیکم

لله جاکر الله قبله جود الله کریم الله تمام لوگ -

مستعلی شاه - علیکم السلام بخور حین رازین بگذر! بندش را
باز کن! از میانش تخته پاره بیا بیکه اشکال در روشن کشیده شده
در آرد -

علامه علی - بیکه زبانه که این را بافتند زبان امر در پیشی بخوای چه کنی
مستعلی شاه - می خواهم بیکل شمر باریس را بر پا کرده علم کنم دیو اطرافش این
زیر در روشن کنند چون که من الآن در پیش روی این خاتون نریز در
خوابیده -

علامه علی - (دنده کشاید) و آینه چه
مستعلی شاه - واسه مدد دانه باها خافه دانه سکه که حالا از این خاتون
برای بزاره طلب خواهم گرفت -

مستعلی شاه - دنده کن کن! خوب با این خاتون با باری تخت فرنگ
را باری انجام میدادند و در -

مستعلی شاه - این حکایت در خیال و راز است - تقریرش گنجایش این

مستعلی شاه - (دنده کشاید) و آینه چه
علامه علی - (دنده کشاید) و آینه چه

علامه علی - (دنده کشاید) و آینه چه
مستعلی شاه - (دنده کشاید) و آینه چه

خراب شود یعنی چہ ؟

مستعلی شاہ - (خندہ کنان) چہ یعنی چہ ؟ مگر وہ کہ ! حالاً این خاتون مکررہ
صدتا با جاقلوے تازہ سکے برائے این مطلب بمن خواهد داد و دودہ
روز ہم حملت است کہ جادوے من اثر خود را بہ بخشد و کے ہم بر این
متر واقع نیست و نخواہد شد - بعد از گرفتن با جاقلو با دست و پا کم را
کہ نیستہ اند - تادہ روزی تو انہم خود را بآن طرفے بیندازم ؟ مرا
در آنجا کہ پیدا خواہد کرد ؟ بعد از من ہر چہ با د اباد اگر تادہ روز پاریس
خراب شد با جاقلو با بے قیل و قال از ہضم راجع خواہد گذشت - تو چہ
می دانی ؟ بلکہ تا آن مدت بسا سخنے از ساختن پارس خراب شود - مگر
این نوع حادثات عجیبہ در عالم کم وقوع یافتہ است ؟

غلام علی - رختہ بار از خورجین بیرون آوردہ خندہ کنان (این فقرہ خمیرہ
را ہرگز اعقلم قبول نمی کند - خیال خام است ؟)

مستعلی شاہ کہ (خندہ کنان) بس فقرہ سابقہ را عقلت قبول میکند
آنہم کہ خیال خام نیست ؟

غلام علی - (خندہ کنان) آری ! در آن چہ شک است ؟

مستعلی شاہ - خوب ! دیگر چرا اسم را بسواہما کے بے فائدہ
لہ کون دہوئےہم کیگا ؟ و قیات حادثات تلے یعنی با جاقلو کا حاصل کرنا -

مغشوش کن! برد! پیش اسب! منتظر باش! من ہم بعد از یک ساعت
 حمل خود را تمام کرده میرسم سوار می شویم بری گردیم (غلام علی می رود)
 خان پری خاله! پاشو! در را محکم به بند آدمی کے نیامید! ارخان پری
 پاشی شود در را می بندوی آیدی نشنید!

مستعلی شاه - (خود بخود زبان خود نشان) این طائفه زنان عجب بیچاره و دود
 لوح می شوند - بدون تصور و تامل با درمی کنند که من در قراباغ نشسته
 پاریس را در طرفه العین زیر دردمی تو انم کردی یا مریخ من در آن طرف
 اس گردن موسی تیر و دروان را وقت رفتن می تواند بزند -

شهر بانو خانم - بابا درویش! با که حرم میزنی چه می گوئی؟
 مستعلی شاه - خانم! منتری خوانم کارمان را است بیامید - دیو با
 عفریت با خبر دارند در چه فکر هستم پس ازان پلاس را بلند کرده ادلا دایره می
 کش می گوید! این دایره پاریس! (بعد نخته پاره را را هم چسپانیده ده دوازده تا بزرگ
 دو چکما به شکل اطاق و محبره در میان دایره خانه درست کرده می گوید) این هم شکل عمارت
 و خانهای پاریس! (بعد رد شهر بانو خانم کرده) می فرمایید بد هم پاریس را
 کن میسون وزیر و در دنا نند!

شهر بانو خانم - بله دیگر چه کنیم؟ خدا با عا! را بلا به هر! تو خوشک
 له طایفه به جابلو و جاتابو مراد و نورانیه و سید شهاب که پیس جانی سبب شجر و در
 تو سبب اعشانه و فراد سبب جود و در آن -

۱
اهم می سوزند - بیچاره پاریتی با کار می بماند بوده - و با شش
بگر دین دختران و عروسان آنجا باشد که در مجالس همیشه با پسران مردان
در یکجا چهار باز نشسته به صحبت و اختلاط مشغول گشته مردم را
نگراه نموده از راه در می برند - مشغول کار خود باش با بادرویش !
مستعلی شاه - خانم دوست مراد و انعام دیوهارا کرم کنید !

شهر بانو خانم - با بادرویش ابراست دیوهارا انعام چه لازم است ؟
مستعلی شاه - او را خانم اگر دیوهارا سن بے حیرت و موافقت است
که مفتحت خدمت بکنند ؟ اگر کن وزیر بنده علی بیگم که هیچ چی با آنها
ندیم جز فرحش و تبرسانم با خانم اشکانان کنید که من دیوهارا نیم را بفرست
شکست و خالی نگاه می دارم با کار بر است بهیچ کار با آنها را با بیضیافت
کنم ریشتم نمایم بازی به هم نازدن و کشتن شهاب ثاقب آنها را -
شهر بانو خانم - چه طور نازدن و کشتن شهاب ثاقب با بادرویش ؟
اگر بعد شهاب ثاقب آنها را زده و خواهد کشت ؟

مستعلی شاه - دهنده کنان عجب فکر کرده اید - پس دیوهارا و عفرتها
ناحق بهلا کتا این قدر مردان بیگناه باعث می شوند و شهر باین
له فراسی دیگه نوزوری که خوراک است بخوراه شه بیگانه ستم نه و تاره
جو را شاکو تو نگرفت

تنگی لے رہے جہت خراب می کنند و جزائے چنین گناہ عظیم غضبناک از انما
نمی رسد۔

شهر بانو خانم۔ خوب با بادرویش اچونکہ چنین است چہ از زبان نشان
نمی ترسد و چنین کار با پامیکند از بند؟

مستعلی شاہ۔ اولاً برائے بروں فرمان من است تا دنیا امتحان
طبیعت ایشان تقاضا می کند۔ اگر بچہ نکند آردہ نمی شود۔ اگر
شیاطین بود در دنیا ہرگز عمل بخوبی شد و بخی آدم را نتواند کس
بکار برائے بد و چارہ نمی کرد۔

شهر بانو خانم۔ راست می گوئی با بادرویش اچہ قدر باید بدہ با انعام
داد۔

مستعلی شاہ۔ زیادہ نمی خواہم۔ ہرچہ خودتان وعدہ کردہ اید۔

صدہا با جاقلو خانم۔

شهر بانو خانم۔ با بادرویش زیادہ نیست!

مستعلی شاہ۔ انہا با شہرے کہ ہزار ہزار تومان سے ارزا ہر ہزار

خراب کنند صدہا جاقلو بدہید زیادہ است!

شهر بانو خانم۔ (رو بہ شہر من کردہ) شہر منسا حکیم! ہندو تھیہ پول

لے وہ ہر تھیہ قیمت رکناہ

ایںجا بیا رہ

در شرف نسا رخا نم زود ہر خاستہ از بار صند و قچہ پول را گرفتہ بہ پیش سے آرد۔
شہر بانو خانم در صند و قچہ را بازی کشد صد تا با جا قلوئے تازہ سکہ
در آوردہ میگویند۔

شہر بانو خانم شرف جہان ابراہائے خراج عروسیست دیگر پول نہاند۔
شرف نسا خانم با شد نہ جان ابا زیک دوست تا تو غلو میفروشیم
پول سیر جاش می آید۔

شہر بانو خانم راست می گوئی حکم اہل فدائے جان است گوش
و دماغ سیر بلائے سر است (روشن را بر می گرداند) بگیس بابا
درویش؟

طلا ہارامی و ہر مستعلی شاہ۔ درویش می گیرد گگذار و بعلش زود
استینش را بالا کردہ کتابے از خورجین در آرد وہ باز نمودہ ورق
میزند بعضی صفحہ اسے نقشہ دارش را نگاہ کردہ سرش را بالا
میکند۔

مستعلی شاہ۔ بے اعل تمام است۔ شہر پارین یر بر ج عقرب
لے سامان لے بھیر کا بچہ لے یعنی بر جائے او رویہ اس کی جگہ پر آ جائے گا۔
لے کام ہو گیا۔

اتفاق افتاده - از تاثیر این بچ بوده است که هرگز بلا از این شهر کم نمی شود
 (بعد بر خاسته چوب دستی در دست گرفته رو بشهر بانو خانم دخترش کرده) نرسید خانم! با
 ولسا ز قانم بدید (بعد پلک چشمش را گردانده صورت خود را میسب ساخته این منتر را
 می خواند) و غدا غدا فندی تب الکبری کردی تب الکو کو با بنیدی بنیدی
 بنیدی! از بچ و راست خود میدید دیو با و غریبتا را! اسم و صدای میب خوانده فرمان
 می دهد! یا بلخا یا بلخا! بر کنسید پاریس را از جائے خود و بنید الان بزین
 چنانکه من این همکل را زده زید و رمی کنم! یک قدم عقب می رود و چه که
 در دست داشت بلند کرده رد بازده نهاد اشکال اطاق و خانه های کوچکی را زخمه پار با ساخته
 بودی ز نذا هم می باشد بعد خطه ایتاده رو بشهر بانو خانم می کند) خانم! چشم شمارو شن
 پاریس خراب شد - از من راضی شدید یا نه؟

شهر بانو خانم - بله بابا درویش! خیلے را غنیم! اما باید خبر خرابے پاریس
 زود بمو سیو ز دروان برسد تا گرفتار خود شده از تنها نر دست بکشد -

آمانند انم - از پاریس تا اینجا این خبر را باین زودی که خواهد آورد؟
 مستعلی شاه - (رقعه کتان) خا خا خا! خانم! آدمی که بیک چشم بهمن زدن
 از اینجا پاریس را بر باد دهد و یک دقیقه و در یک ساعت و یا در یک
 روز سئ تا ده روز خبر من را نمی تواند با اینجا برساند؟ چه خیال

سه سبجاء ره پد سه ایی مصیبت مین مبتلا هو کر -

می کنند ۹ -
 شهر بانو خانم - راست می گوئی بابا درویش آقا چه عجب می شد که
 این خبر درین حال بموسی نژوروان برسد از ستر مار و نشود ! -
 درین اثنا یکسایه در خانه را سخت می کوبند چنانکه می خواهد در بکند صدای
 موسی نژوروان در حالت اضطراب پشت در معلوم می شود - درویش
 مستطبی شاه جلد تخته پاره را بر چیده بخور حین می ریزد می اندازد و دمش
 می رود پشت پرده که در پیش بار آویزان است پنهان می شود موسی
 نژوروان تراق تراق در راه میزند کم می ماند در بکند - حاتم خان آقا
 و شهباز بیگ را صدای کند در را باز کنید ! شهر بانو خانم سر اسیمه
 از جا برخاسته ترسان ترسان می رود دم در - دخترش شرف نسا خانم
 سخت می لرزد -

خان پری - ربواش بر او می زنند) وای نغمه وای بابام ای وای !
 (شهر بانو خانم در را باز می کند)
 موسی نژوروان - (تنگ نفس) کو حاتم خان آقا ؟ کو شهباز بیگ ؟
 شهر بانو خانم - (ترسان ترسان) هر دو اطلاق شرف نسا هستند هیچ
 له که دنیا له یعنی بود و شرف نسا کانه پر تله اوٹ قریب ہی ہے کہ تله تراق ترا
 شه آهسته آهسته تله یعنی در اطلاق ۱۲

بلکہ کشتیِ ایمنی رفته بودند۔ بسیار خستہ شدہ آنجا افتادہ خوابیدہ اند۔
 موسیٰ زور دان۔ (ربانک بلند تنگ نفس) خانم! باید ہمیں حالاً بیدار شوند
 من می روم یعنی تو انم باستم! حیف تو پاریس! حیف تو تو تیر! حیف
 تو پاریس! تخت تنگ! سلطنت! خوب فرانسه بد بخت شد! دو ماثر پاریس
 اموندیو موندیو!

شہر بانو خانم۔ حکیم صاحب! چه چیز است؟ چه شدہ است؟
 موسیٰ زور دان۔ فرانسه ہم خوردہ۔ تو تیر سرنگون گشتہ پاریس خراب شدہ
 دو ماثر پاریس! دو ماثر تو تیر!

شہر بانو خانم۔ خدایا تکر! خدا یا رحم کن!
 موسیٰ زور دان۔ شہر تنگ سلطنت پاکیزہ در طرختہ العین چنان
 ویران شدہ کہ گویا بنودہ است عقل در کاندہ کند کہ این چه کار است! چه
 تخریب است! مستغرو! اموندیو! اموندیو! آفر و!
 شہر بانو خانم۔ چه سحر حکیم صاحب! گر پاریس بسحر خراب شدہ! چه
 می گوید!

لے جانے لے پتے ہوئے تھے پیرس کے ایک خوبصورت اور شاندار محل کا نام ہے
 لے بنیسیب شہ دراصل اندپوتان یعنی من اور دیوبختی دیوتا یعنی ملے میرے خدا
 لے فرالیسی زبان کا لفظ جسکے معنی ہیں بڑا تھر ہے بڑا غضب ہے لے غضب ہے

موسیٰ ژوروان - رہونگ بباگ بلند) التبه سحر است اکارے
 شدہ است کہ آدم باشت ماندہ است - دریک طرفۃ العین غفلت
 پاریں خراب شدہ !

رازین حرفا شرف نسا خاتم دیگر بدتر برزہ افتادہ چشیش بطرتا پردہ
 کہ درویش نہاںست)۔

خان پرمی - (خس نعل کنان) بابام واسے ! ننم واسے !
 (درین حال از قیل و قال حاتم خان آقا و شہباز بیگ از اطاعتیکہ خود بیہ
 بودند بیدار شدہ دست پاچہ بیکتا پیرہن بطرف صدرے موسیٰ ژوروان
 میدوند)۔

موسیٰ ژوروان - (تا آنہ را دیدم) آخ ! آمدید ؟ حاتم خان آقا شہباز
 بیگ ! شما را بخدا نزد و برائے من اسما حاضر کنید - باید ہمین حالا
 بروم - دنگ نمی توانم کرد خودتان ہم سوار شوید ؟ مرا از اس بگوشید
 برگردید !

حاتم خان آقا - (بجرت) - حکیم صاحب ! چه حادثہ روئے دادہ این
 تعبیر آفتن شما را چه باعث شدہ است ؟ -

موسیٰ ژوروان - (ربانگ بلند) پاریں خراب شدہ تو لیر ریختہ
 لہ دنگ ہو گئے تھے بھستہ بھستہ کرتے ہوئے تھے گہرائے ہوئے تھے صرف ایک سکر تپنے تھے

شہباز بیگ - تو چرامی رزی لے مایہ فساد؟ یقین پاریس را بگفتہ
تو خراب کردہ اندکہ من ہرگز نتوانم بردم آسجا۔

شرف نسا خانم - در زمان زندان بعد از آہستہ چشش بظن پردہ کہ درویش
پہان است) دانستہ جان دادم! من از ہیچ چیز خبر ندارم - من ہیچ تقصیر

ندارم۔
شہباز بیگ - (سخنبردہ) نگاہ کن بہین چہ طور قسم می خورد بچہ شیرین
زبانی خودش را کنار می کشد - خوب چرامی رزی؟ دیگر اگر مثل تو
پریزادہ بدہم پاریس را خراب کنند دران گناہ نیست (درین حرف)
شہر بانو خانم - (ردوبوسی زور دران کردہ) حکیم صاحب! شہباز را ہم کہ
می بردید -

موسی زور دران - تو چہ می گویی خانم؟ من ہیچ می دادم ہر خودم
کدام بالین است؟ شہباز را کجا خواہم برد؟ خاتم خان آقا! زود
باشید! سوار شوید مرا بدرقہ بکنید! باید تا صبح بکنا را رس برسم میوہا
موند یو موند یو!

خاتم خان آقا - شہباز! بیا برویم بہ بہنیم چہ خواہیم کرد این صبح پاک
بود و داد؟

یہ پاک تہ ہمیشہ رہنے والا تہ بکنا رفتید اپنے آپ کو ہری اندر پڑا تہ رہائی کنا



... که در دوازده اطاق بیرون می روند - پشت سرشان موسی زور دان - بعد

آنها در پیش مستعلی شاه از پشت پرده یواش بیرون آمده خورجین را بدوش

انداخته سرش را پایین کرده هرگز بر نهامتوجه نشده میگردند تا پدیده می شود

شهر بانو خانم - خان پری ابدیدی که چپ شد

خان پری - خانم من بشما نگفتم از دست این درویش هیچ چیز جان را

نمی بردم من هنوز هم می ترسم که از خرابی پاریس شهر را تنه دیگر در ضرب

رسیده خراب گردد چنانکه از خرابی محالات است بخوان و شعر در یک سطر فکوه

آغری از هم پاشید همچو که درویش نمی گفت -

شهر بانو خانم بے ابعاد ازین آن تعجب نیست - عجب آن است

که مرد با همیشه بکام میگویند - بباد و بادرنکلیه - چگونه بادرنمی توان کرد

که آدم بجای خود چنین کار را را می بیند؟

خان پری می - ایه خانم! مرد با اگر عقل دارد چرا اما آنها را در هر قدم هزار

بار که الله می زند هر چه می خواهد می بیند!

در شرفنا خانم سکت و صامت تر سبک خیزه مات می ماند

پرده می افتد

... دیو که دنیا را به خاموش می زند -

نور و زامروز و امید فردا

بہ شد گاہ نور و زامروز و سال نو
 کہ این جشن مار از پاکان رسید
 ز جہشید جہم یادگار آمدہ است
 در این جشن آگینوسر و پاک زاد
 در این جشن نور و زامروز و بہار
 بہر شاخ گل بلبل خوش زبان
 نشیند بر آتشین گل دمی
 بہر سکہ کے داد این شہرات
 بہر رنگ سے صاف سفید ہوئے
 دسے باز گوید کہ این رنگاں بچے
 بچاک تو شیرین دشتی خفتہ است
 دگر بار گوید کہ ایران پاکسا
 گئے سوز قاص خون بختہ است
 بشادی وینکی بزن فال نو
 ز ایرانیان و نیاگان رسید
 ز کاؤس کے برقرار آمدہ است
 بہ ایرانیان خلعت واداد
 کند ز منزمہ مرغ و رلالہ زار
 کند صد حکایت ز ایرانیان
 چو عنبر دیدہ در بر مجرمی
 ز چہ وز کجا سرخی چہرات
 گمانم کہ خون بہاوش بچے
 مگر یادگار است ز دود و موئے
 کہ چہرست چہاں بکبر بر آشفتم است
 بہ فرزندہا دیدہ در خون و خاک
 گئے معظّم فتنہ انگیزانہ است

ملہ فال اٹھانا جمع نیا بختہ مانا۔ دوا بختہ سرائی کرنا چہاں نامہ سرخ گل
 شہ نزدیک فریب تہ کسی سے اور کمان سے شہ بختہ بختہ معظّم بانہ نام کیا دھلا
 بنی بہا سہیہ

ز سلجوقیان در صفایان
 پُر از خون شدی شهر ایران
 بود سال بیش از هزار و دویست
 کند روس فتنه در ایران زمین
 به تبریز و قزوین فرستد سپاه
 بشد آستار او یک جوی خون
 بشد خاک کاوس پامال و س
 صد امانتیده شد از هر غبار
 که ایرانیا تا که این پنج و درد
 تحمل گذشت از خدای پاک داد
 نباشد دیگر بامید کس
 به شهر ایران دست یاری دهید
 دبستان کشاید و قانون نهید
 به بنده تمشیر کین بر میان
 هم ایام کجسر و نام دار
 هم ایام شاه پور شاه ناکس
 به دست و پا چنانکه در این راه

ز چنگیزیان وز تیموریان
 فتادند بر خاک ایران ما
 ز ایام و قاصدین فتنه رست
 همیشه چو یوزی است اندرین
 کند عرض و ناموس را رتابه
 کسی را بتداری چند و چون
 رخ ماسیه تر شد از آبنوس
 ز خاک دلیران دالالتبار
 دلی پُر خون داری در روی زرد
 رود خاک پاکان و یکان بباد
 که هر ذره در فکر خویش است
 که بجمع قوت نیامد پدید
 سپاهی گران زیر فرمان نهید
 نخواهید جز خون ایرانیان
 هم ایام دارا س فرخ تبار
 هم ایام نوشیروان و اسکندر
 به دست و پا چنانکه در این راه

در ایران سپاهی بدار جنگیان
 همه از همان و بزرگان بند
 بر ایشان بدی عشق رحمت حرام
 سلحشور بودند پور و در
 نکر و نگر یه بر آن مرد گرد
 هم اینها نگهدار ایران بند
 فتوحات در وقت ایشان شد
 درین آگه گردان بخاک اندر بند
 نباشد ز جنگ آذری یکشان
 همان جمله در خدمت و آرام و خورد
 در ایام پیشین بدی عازم گنگ
 جوانان بمیرند امر و دست
 ز روز یور مردایم پیش
 جوانان امر و ز همچون زنان
 فکل گر تشنگ است پاک بلند
 دے بعد هر دے بود فرودین
 بهار خوش آید به ایران زمین
 سه شجاع و بهادر سه تمیاز و غیره
 جمع سه سه سه سیره مثل

چو سیل دامن و چو شیر زریان
 ز شهر آزادگان و گوانان بند
 بنزد سلاح و بمیدان مدام
 نگفتند جز تیر گرز و سپر
 که در خاک در بستر خویش مرد
 هم اینها پناه دیسره ان بند
 جهان تحت فرمان ایران شد
 همه ابدی چاک چاک اندر بند
 نه پیش همان و نه پیش کمان
 خوشند و همه کار آید خورد
 که میرند در بستر نرم و تنگ
 بخوابند و دست یاری بست
 بدی گردن خفتان و پیکان پیش
 بنوشند جز اطلس و پرنیان
 خوشند و ندارند در دل گزند
 بهار خوش آید به ایران زمین

رفیقان بگوئیم کاید به ساز
 سلحشور و گرد و سکنور شویم
 نویسیم و گوئیم و جنگ آوریم
 نباشیم کنگ و نیاکان خوش
 توایرانی را دور به یاد
 که فال خوش اوست نور دما
 هم او داده جبرانت به ایرانیان
 که گردون گرد و گرد بهی

در ایران را بایم این افتخار
 نه همچون زنان بلند پر شویم
 جهان را بشمشیر و تنگ آوریم
 نایم آباد ایران خوش
 یکے شاعر فر دوسی پاک زاد
 هم او داده این بخت پیروز ما
 سر و دست آن بلبل خوش زبان
 بیا بار گرد و سکنور بهی

احمد خان ملک ساسانی

قصیدہ از مولف

اکتساب عز و شان از تو نماید یگان
چون چنان کرده جهان امیج بحر فیض تو
مادگی تیر پرورده اندر مہد ناز
آفتاب عز و بکین از جبین تو نمود
سایہ طوبی بخود ہر گشتہ رسالت
پرچم قبالت تو شوکت فزائی آفتاب
سنانی از زندگی رفتار تو جاری کند
فکر گفتار تو کام جهان شیرین نمود
بیش بقدر خورشید کاہت ز نگاہ عالمی
استخوان شیر گردون بسیت مہر کند
گر بدین گشتی روز و فایہ خدنگ
لہ حاصل کرانہ بہشت مہ آنکہ تو کی شکل مہ نام ایک تارہ کافہ سرشہ روشن اور پرتارہ
مہ لادشہ نمان بن ہندرنے بہرام گور کے لئے ایک محل بنوایا تھا کہ گھر محل مہ پریشا نی نگلی
لہ ایک محل کا نام جو "لہ بروج ہند" مہ از نیماہ ریگس مہ جاسے میر۔

آفتاب از تو بجوید عز و قدر بہتر ان
گلستان جود تو دار دہار جاوہر ان
قرۃ العین عینہ زدی بودہ اندر جهان
بہر جاہ تومی تا بد بہ فرق فرقہ اتع
ریشک گلزار جنان گردید از لطف جان
سایہ ایوان تو عزت فزائی آسمان
چون بی مجر دکان سخن جیہ جاوہر ان
حیرت رفتار تو ساکن بودہ آسمان
دار عسرت میناید حل ستون صفا مہ
کوه آہن را نماید گرد ز تور مگ روان
مخ روح او بہر دہر شیر آسمان

ترک گردون با جگر زوین قهر تو دید
 نسر طائر بر فلک گشته شکار تیر تو
 سبز نخل اهل عالم کرد ابر دست تو
 شادیناه پیش جان از سایه دامان تو
 شد محیط عرش عظم آسمان نصبت
 ز ابر وجودت جلوت هرگز جان آمو
 در خیال صفت لکبا هم شد چون آیین
 رفعت ایوان تو داند ضایع و الجلال
 چون می گرد زگران بر قدم کوه بلند
 دست تو بحر کرم چهر تو بستان ارم
 چون نگارم وصف تو ای نیز بجز نرس
 بهتر شوق جهان خلاق عالم دراز ل
 مثل زلف عنبرین اول پالیت رسد
 دامن لطف تو باشد سائبان ر سنجین
 له خنجر له آسان برگد کی صورت کی ایسا شکل بر له آدمی و جنات که عالم کریم الا له قبا
 له شهید له گویای له صاحب رگی صاحب غفلت له نبی له جوی له بهشت له بهشت
 له انتقام له آسان کاناره له قیامت حشر +

آسمانرا سبست کرده چو پیر ناتوان
 ریزه ریزه مینا پیکر ز تو کوه گران
 جود تو کرده جهان خشک با چمن گلستان
 سایه ایوان تو بفرود قدر آسمان
 در جهان غرت چون زده شاه خاوردن
 ز آب نصبت سبز گشته بلخ مید جهان
 مثل شکر کرد شیرین صفت لطف تو زبان
 آسمان نهین شد ز رخست آسمان
 بید سان لرزید گیتی گشت ساکن آسمان
 سبز شد از ابر دست نخل خشک زو جان
 من زبان کلک سم کلک قصد در زبان
 طوق حکم تو نموده در گلوئے آسمان
 چون بر آید از افق غور شید شاه خاوردن
 نیزه قهر تو باشد غو نچکان آسمان

نیزه است مرز ز گشته شریان گردون را در
 الا ان گوید فلک گیتی بگوید الحذر
 گر بمیدان برکشی شمشیر جرات از نیام
 آفتاب عز و تمکین گلبن باغ سخا
 را و خواند هر سحر لعل گلبن باغ سخا
 صفت فرضی عتقا سپید و دوزیر پر
 یا آئی زنده ماند زیر چرخ چهری
 مطلع خورشید نعت نیز بهج شرف
 گلبن باغ شرافت گوهر بحر کرم
 منظر انوار یزدان آفتاب بخروی

تیغ تور و زو غادر یای خن کرده و ان
 چون بگوید غار زت آسمان
 آب ریاسخ گرد و خون بگرد آسمان
 مثل تو هرگز نیاید از ازل بد جهان
 نغمه توصیف تو چون بلبل شکوه زبان
 گر پروشایش قهرت بر میر آسمان
 تا فروغ هر انور تا عروج فرقان
 آسمان قد و شان خورشید عز خانان
 جوهر شمشیر جرات روتی بزم جهان
 ما در صحن شان و شوکت شمع بزم شان

له ایک کا نام ہے لک جگ لک دیو جمع اهر من لک نصیح دلیغ ده بیری ایک لک
 پرند کا نام +

نوابی

افراد مجلس

میرزا حسن - تاجرا سپ -

شبنہ - شاطر

نواب صادق علی خان - یکے از نواب زاد ہائے لکھنؤ -

حیدری - پیشقدمت معتمد نواب -

صفدر بوشہری - خاصہ تراش -

وانش - قلیا پچی -

آغا احمدی کاظمی - رفیق نواب صادق علی خان

چھوٹے مرزا - بنے مرزا - میر عسکری - رفقاے نواب -

میر قربان علی - ہمکارہ نواب -

مسٹر جرجس - تاجرا منی مقیم لکھنؤ -

مسٹر بورن - وکیل ربار سٹرا

شہامت خان - منشی مسٹر بورن -

جعفر اردبیلی - دلال اسپ -

الف بیگ - دلال اسپ -

شریف خان کابلی - اسپ فروش -

۱۔ بادشاہ کی سواری کے آگے دو زینوالا شخص جس کے ہاتھ میں اکثر تلہ ہوتا ہو سنا حقہ بھرنوالا۔

جهان آرا بیگم - وثیقہ دار یکے از خانوادہ شاہی لکھنؤ (بیوہ)
 چانکی مہری - کلچن - نرگس - فیروززی - کینزہای مستعد بیگم -
 شیخ حسن علی - داروغہ بیگم -
 قمر زمانی بیگم - یکے از شاہزادہ خانہمائے دہلی کہ تباہ شدہ در مصاحبہ بیگم
 در لکھنؤ افتادہ (بیوہ) -

میان یا قوت - خواجہ سرائے بیگم
 مریم خانم کاظمی - مصاحبہ جان آرا بیگم -
 لالہ جو گل کشور - منصرم الماک بیگم (کارندہ)
 بہادر خان - خدشگار مستعد بیگم -
 ناشی وزیر علی - سررشتہ دار کشور لکھنؤ -
 حکیم باقر حسن - طبیب معروف لکھنؤ -
 ڈاکٹر شاہ - طبیب باشی رسول منجن (لکھنؤ) -
 حبیب اللہ خان - تحصیلدار نقشبند یافتہ ہمسایہ شیخ حسن علی داروغہ دوست
 ظالم سنگہ - انپکٹر پولیس لکھنؤ -
 ہوشیار خان - سب انپکٹر لکھنؤ -
 شیخ علی یادو - وکیل -
 بابو چڑال موہن چٹرجی - وکیل -

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکان صادق علی خان رانور گنج ساعت پنج و قیقہ بالائی ہشت صبح
 میرزا حسن - رات طاق آغا محمدی داخل شدہ سلام علیکم - اسپیکر نواب خواستہ ہو
 اکوڑہ ام - خبر کنید بیاید بہ بیند -
 آغا محمدی - میرزا شما از نواب ہائے این ملک رست خبر نیتید - ہنوز خواست
 میرزا حسن - ہنوز خواست - چہ میگوئی - ناز نمی کند -
 آغا محمدی - چرا - نماوی کند مگر ناز صبح - تا من با او ہستم کہ گاہی ندیدم کردہ
 باشد - و انیکہ ہنوز خواست تعجب کردید - نتیجہ ندارد - تا نصف شب در بار دارد
 در بار خیالی - چند تا از آن بے سر کار - دہلی حضور جمع می شوند و تا شام ہم
 سر نہائی شوند - باہمی شوند - نواب ہم کہ کیلے تر یکائی خورد شام ہم ساعت
 سہ بعد و شہ میل می کند -
 میرزا حسن - پس من بروم - ہر وقت پا بشود - بگوئید کس بفرستدے آیم
 (میل و میردن)

حسینی - (میرزا حسن را دیده) سلام علیکم آغا - کجا تشریف می برید سرکار
نواب خواب نیست - بنده من روم خبر نگارم - بسم الله خبر بفرمایید رستم تختی را نشان
داده

میرزا حسن - خوب برو خبر بکن -

حسینی - رأفاق خواب نواب رفته آهسته سرپاش را می بالد سرکار آسیر کار آ
نواب صادق علی خان - سرزبالین برداشته چشمه را با رام دانه کرده
چشمه میگی (چشمه میگوئی)

حسینی - (درست بسته) عرض می شود - خدمت سرکار - آن آغای اسپکاش
حاضر است ایسپ هم با خود آورده -
نواب - (چند تا خمیازه روی هم کشیده) صفدر را صدا کن حسینی می رود بفرست
داخل بلاق میشود

صفدر - (سلام داده دست بسینده می ایستد)

نواب - صفدر برو از آن آغای اسپ فروش پرس بیا - همان اسپ را
که من خواش کرده بودم آورده است یا خیر
صفدر - چشم - و بیرون می رود - می آید پیش میرزا حسن -

له تو یا اتا سه له نهین تله بهت اچھا -

صفدر - آسلام علیکم - سرکار نواب می پرسد - اسپے راکہ فرمائش فرمودہ بودا کو کوئی
میرزا حسن - جی! بگو حاضر است - بیاید ملاحظہ کنند (صفدر میرزا طاقی آجے آیم
صفدر - عرض می شود خدمت ذی نعت سرکار احسن ای راکہ سرکار فرمائش
فرمودہ بودید آورده است (نواب برمی خیزد و دو کفش توش دیگری کشدے آید بیرون خانه)
میرزا حسن - (نواب را دیده) سلام علیکم -

نواب - وعلیکم السلام - آغا احوال شما خوب است -

میرزا حسن - (دست بچینم) اچھ للہ دعاے دولت سرکار -

نواب - کجاست آن اسپ که خواسته بودم - پیش بیارید بہ بنیم کہ چہ قسم
رطوف دیگر بر گشتہ آغامہدی آغامہدی!!

آغامہدی - لیلیک قربان تان بشوم -

نواب - شما ہم بیائید - اسپے راکہ آغا حسن آورده است - بہ بنید و کش بفرستید
کہ چھوٹے مرزا و میر عسکری و جرجیس صاحب را ہم بگوید کہ بیایند -

آغامہدی چشم کس می فرستم - حاضر می شوم - (ملکی ددر رفته و بہ رحیم

آورده) رحیمی! تو برو چھوٹے میرزا و میر عسکری و جرجیس صاحب را بگو کہ نواب

صاحب می خواهد بیایند - (رحیمی میرود و آغامہدی پیش نواب می آید و می ایستد)


بلغ ساعت کم بود که چھوٹے مرزا و میر عسکری و مسٹر جرجیس داخل می شوند۔
چھوٹے مرزا۔ (سہ فقرہ پر کوع می آید دست ببری کند و می ایستد)

میر عسکری۔ رہبان طوریکہ چھوٹے مرزا سلام داد و می ایستد
جرجیس۔ صبح شما بخیر۔ جناب نواب صاحب۔

نواب۔ صبحک انشا بخیر۔ بیائید۔ جرجیس صاحب! آغا حسن اسپ آدره
است نگاه کنید۔

جرجیس۔ حاضر م اطاعت می شود۔

میرزا حسن۔ تشبہ اجل دپلاس اسپ را بردار جلو کیش رشنه اسپ را
پیش می آرد۔

میرزا حسن۔ (دست ایست اسپ گذاردہ) ترکمن ست از مال اہل ظل  ^{سپ}
دار و ششی ده فرسخ برود بیاید پنج گوشش عرق نمی شود۔ دیگر خود سرکار
باشا و الله بلا خط می فرماید۔

نواب۔ آغا اسپ ترکمانی سبزہ خیلے کتری شود در ہندوستانکہ ندیدم
گاہی آدرہ باشند۔

میرزا حسن۔ فرمائش سرکار خیلے درست است۔ سبزہ ترکمانی کم یافت می شود

۱۔ ایال ہندو کی بال ۱۵ ایکہ قسم ہے گھوڑے کی تلہ ترکستان کی ایک قوم کا نام ہے۔

شاه - (خداش بکلم) چند تا دار دو سکه هم پیش خودم ست - اما نه این سکه
 این رنگ را که ما گل با دام میگوئیم -
 نواب - (رازه ببرد زده) رنگ گل با دام کدام است؟
 میرزا حسن - عرض می شود خدمت سرکار همین رنگی که این اسپ اردیخی
 اگر سبز بود مویش قرمز بزند - گل با دام میگوئیم -
 نواب - (ظن جریس مخاطب شده) جریس صاحب شما این اسپ را نگاه
 بکنید به بنید -

جریس - (روستای پشت دیالش کشیده - دندناش را نگاه کرده ساق پایش بست
 کشیده) بظاهر که نواب صاحب اسپیکه بدی نیست ترکمن هم هست نکستی ندارد
 اما هنوز که هست اسپ صحتا عجیب دهنش در می آرد تا بزرگ می شود بند
 پول به اسپهای ولایتی نمانی خواهی بود هم بد هم که حاصله ندارد - پیشتر عرض خدمت
 رسانده ام که اسپ براس اسپ درانی باید بگیرد پدر دید که هم مال است
 دهم نفع میدهد -

چھوٹے مٹریا - (دست بستم حضور فدوی را) هم همین خیال است که پول
 اسپهای ولایتی خرج کردن بیکار است - جریس صاحب بجا عرض کرد که اسپ

برای اسپ دوانی پرورش کرده بشود هم زینت اولیه می شود - هم خلل وارد
هم تماشا دیده می شود - هم نام سرکار میان صاحبان انگریز مشهور می شود
از آن بسبب که همه صاحبان اسپ دوانی می کنند -

میر عسکری - راجا پیش می آید دست بسته می گوید حضور عالی چھوٹے مرزا
راست گفته - دیگر غلام هرگاه در سرکار بڑے نواب عزت آشیانی بود کم کچھ
خود دیده ام که اسبهای دلائی در هندوستان طلیل می شود - چرا که هندوستان
گرم است -

نواب - پس باید که اسان دلائی انگریز هم در هندوستان بیمار بشود -
میر عسکری - حضور عالی -

جرجس - عرض می شود خدمت سرکار - اسبهای راکه از دلائی انگلیس
یا استرلیا و غیره می آرند از اول ترکیبی پرورش می دهند که بهر خاکیشان
ببرند عیب ندارد انگلیسها بلکه تمام فرنگیها علم هر شے را دارند - فرمان رکنی
بوده اند هرکاری دستشان می آید و هر هنری سرشان می شود -

میر عسکری - سرکار عالی - صاحب بسیار خوب گفته - حضور بسیار
اسب دوانی بگیرند که آن هم خرامت و هم ثواب است -

نواب - (روطن آغا ہمدی کردہ) آغا ہمدی شہاچہ چیز می گوئید۔
 آغا ہمدی - عرض می شود خدمت سرکار - اینها حرف حسابی زدن دفع
 اسب دوانی کہ پیدا است - اگر میل سرکار باشد آن بجور اسب کہ برائے
 شرط لازم است میرزا حسن می تواند بیارد۔

میر عسکری - حضور دلا شریف خان کابلی ہم اسب دارومی تواند بیارد۔
 جرجیس - اگر امر بشود - بگویم جعفراروبلی ہم سرخ بکند۔
 چھوٹے ٹمیرزا - حضور الت بیک ہم درین کار بختہ است۔

نواب - (مخاطب بہ میرزا حسن) آغا امر دوشما اسب خود را پیش برید اگر خواهش
 کردم شمارا باز اطلاع میدهم (روطن رفقا و جرجیس خطاب کردہ) شاد در اطاق
 سلام برید بہ نشینین سرد صورت تم را تازه میکنم زود می آیم - باشا حرف
 دارم نیز نم - ہا۔

میرزا حسن - سلام میکند میرود - رفقا و جرجیس در اطاق سلام می کنید
 می نشینند - نواب میرود سرد صورت خود را تازه بکند۔

پردہ می افتد

سہ اس طرح کے ٹکڑے سہ دایں لیاؤ۔

مجلس دوم

اطلاق نواب صادق علی خان - اطلاق باغیکم و چادر سفید فزاشده - نواب به پیشکامی در پیش
 تحکیم زده صدر مجلس رو مسند نشسته دانش قلیا کچی - قلیان پیش گذاشته دست بیدنه و
 ایستاده حسینی و صفدر بیرون ر پشت پرده ایستاده - رفقا چپ و بر هاست - نواب نشسته - جردین
 پیش روی نواب حاشیه مسند و زانو نشسته -

نواب - حالا جرحیں صاحب گویہ بنیم کہ در باب اسب و دانی شامہ خیالما دارینہ
 جرحیں - عرض خدمت سرکار این است کہ شریف خان کابلی ہدیہ بہ
 باصاحبان انگریزہ معاملات وار وہ ہر جو راستیہ کہ سرکار خواہش دارید
 پیدا می کند می آرد - شرط و قواعدش ہم سرش می شود آدم ورتی ہم ہست
 اگر اذن سرکار باشد اورا بگویم اسب ہای تازی و کیپ کہ بہار سپہ دوانی
 بیاید بسیار نشان بدہد - و مسٹر بورن صاحب بر سطر در اسب دوانی
 دستے وار دکہ امر و زکتر کہے مثل اوست خودش ہم اسب دارست ہر سالی
 بعد منہائی مخاطب اسب الکی یک و نیم کے ماطل می کند اگر رخصت باشی و در

لہ گاؤ تحکیم ملہ مصارف اخرا چاہتا -

بہینم درین باب گفتگو بکنم۔ ہر جی بی گوید سہ آئیم شام خدمت عرض می کنم۔
نواب۔ خوب است۔ جرجیس صاحب شاپورن صاحب ملاقات بکنید
و بگویند کہ اگر در فرصت باشد با سن ہم ملاقات بکند کہ کارهای ضروری او
دارم۔ جرجیس پامی شود۔ سلام میکند۔ میرود۔

میر عسکری۔ حضور! جرجیس صاحب غلی حرف پنختہ زدہ شریف خان
کابللی سوداگر معتبر است و با صاحبان انگریز کار و بار دارد لیکن افغان است
و اینها گاہے خوب اندو گاہے بد۔ دوستی اینها اعتباری نیست۔

چھوٹے مرزا۔ حضور! عالی میر صاحب رستہ گفتہ۔ حالا۔ حالا دو ہفتہ بیشتر
نہی شد۔ مچھلے آغاز افغانی سب و گریہ گرفتہ بود۔ و صدر دپیہ از پویش بدہ
داشت کابللی آمد تقاضا کرد۔ آغا خان وار و وعدہ گذار و کابللی گفت غیر من چہ
این وقت بگیرم۔ میرزا قہر شد۔ کابللی۔ چو بی باین کلفتے زبست نشان دادہ)
سر آغاز د۔ دور از جان سر کار آغاز خم منکر سے خورد۔

آغا محمدی۔ زیر لب خندیدہ عرض می شود خدمت سرکار جرجیس چو بکنید
و سر مچھلے آغا و این قسم بے ادبی۔ محل دیگر دارد۔ ہر حالے نمی شود۔ اما شکستہ
نیست کہ بیشتر ازین کابللی با خرس لباس آدم ہستند۔ میرزا حسن خدمت سرکار

سلفا طشت از قلم نماند و در وسط یعنی در کمرش لاشی کا منگو آہا کہم رہا

سرکار است و ازو معتبر تر و در اسباب فروشی کسی نیست۔ از اینجا تا عراق ملات
و کار دار و سر رشته ہر چیزے دستش ہست۔ مرد جاہلی ہم نیست۔ چہ را
اورا امر نباشد کہ از عمدہ ہر کار درست درمی آید۔

نواب۔ میر عسکری و چھوٹے مرزا۔ از کابلی بامی ترسند۔ امان بنی ترسم
حرکت این است کہ اپنے کہ بجار شرط می خورد مشکل گیر می آید عدد جادیدہ
باید حیوان بخیریم۔ چہ کہ اگر مال خوب نیست پول زیاد و در شرط نقصان میرود
و ضرر کلی میرسد شما آغا ہندی! جعفر روہیلی را۔ و شما میر عسکری! الفیاض
را خبر کنید کہ ہر جا اسباب برائے اسباب دوانی نگاہشان بیاید۔ یا سر غش
را دارند۔ بیایند پیش من بیارند خوب حالا ہمہ شمار مرا مخلص میکنم
میر صاحب کسے را بگوئید کہ بنے مرزا و میر قربان علی را بگوید بسیاریند
میر عسکری۔ چشم رہمہ بامی شوند میر دند اطاق میر قربان علی۔ و بنے مرزا می آیند
خدمت نواب می نشینند۔)

نواب۔ بنے مرزا۔ من کہ شمار از دی روز مطلق ندیدم۔ کجا بودید؟
بنے مرزا۔ سرکار۔ دی روز کام رفتہ بودم۔ شب دیر بر آفتاب۔ مجال
نہ بودم بیا حکیم سلام۔

۱۱۱ اسب کہ بکار ۱۰۰ دیکر۔ با روی دامن گاوڑے شکل کو تھپا۔ ہاوتے ہین لکھ گاون

نواب - آن سب فروش یانی دی روزا بے برائے من آورد نشان
 وادتر کن بود - و دو سال دشت خیلے خوشگل بود - من کہ اور امی گرفتہ مگر
 جہیں دو دیگر ان ہمہ گفتہ کہ سب مال شرط بخرم نگاہ بدارم - کہ ہم
 از ان ہم من شہر تائی گیر و ہم با صاحبان بگلیں دوستی پیدا می شود
 حالا من خیال دارم سب برائے شرط بخرم بدہم برائے سب دوانی درست
 بکنند - اما مرزا درین کار ہمہ نقل پوست - و درین روز ہا پیشم پول زیاد
 موجود نیست -

بہنہ مرزا - سرکار سلامت - پول خیلے ہست - بیچ نقلے مدارد - یاد
 سرکار باشد کہ وقتیکہ برائے عروسی گریہ بنگا جان سرکار امر فرمودید
 پنجاہ ہزار روپیہ خانہ اش برساندہ نہینہ برکت بود - مگر میر قربان علی
 آفرین برین مرد نکہما بحلال سرکار نیم روز حکم دادید کہ پول بدہد - غروب
 تا کردہ پول خانہ بنگا جان حاضر بود و ازین گوش بان گوش صدا بلند شد -
 نواب - (خیلے خوش شدہ) درختہ بہرادر بخیا ہم سی ہزار کہ گفتہ بودم بدہد
 میر صورت داد و کسی ہم خبر نشد -

بہنہ مرزا عرض می شود خدمت سرکار - در معاملہ سی ہزار روپیہ خبر
 ملہ امرزا پول است - لیکن اس کام میں بہت روپیہ خرچ ہوگا تبہ ازین گوش
 نشراور کسی کو قانون کان خبر نہی -

ضرر سے ہم رسیدہ بود صرافہادہ روپیہ صدی سالے سود بر پول گرفتند
نواب - مرزا تو عجب مرد سادہ گری - کسی این قدر پول بیک شہرہ
درمی آدمی دہر کیسے؟ آخر ہر کس امید نفع خود را در خطری اندازد -
نمیدے چقدر کار بزرگے برآمد -

بنے مرزا - (گوئی چشمہ مارا گردانہ) جلّ جلالہ و عظم نوالہ ایست بزرگی و ہمت
چشم و دل سیرکاری خواہر ساختہ بشود حرفش رد نشود پول چیزے نیست
کہ آدم غمش را بخورد -

نواب - (حالا طرف میر قربان علی رد آورده) میر صاحب شنیدید کہ میر پول لازم
دارم اما این پول مفت درختی رود پول زیاد میکشد می آرد -
میر قربان علی - (دوست بستہ) سرکار پول بسیارست - اقبال سرکار -
امر بشود پول حالا میرسد - بندہ از برائے ہمین روز با صرافان جائے
دور ربطے ہم بستہ ام ہمیشہ ہم با ہناسوغات می فرستم کتابت و مراسلت
می دارم تا اتحاد مان اقامہ باشد - چقدر پول لازمست امر بشود - بندہ
مشغول کاری شوم -

نواب (تبسم میکند) میر قربان علی - شام رے ہستید خیمہ خیل کار باز دستیان
لہ غمزدہ ضررے ہم رسید بود کسی قدر نقصان بھی ہوا تھا تلہ تو عجیب ایک سیو قوت
برا آدمی ہے تلہ آنکھوں کے ڈھیلے کو حرکت دیکر -

می آید۔

میر قربان علی۔ راجہ می شود از کوش ہم چیز سے زیاد تر خم می کند۔ سلامی بقاعدہ
ہند سید ہدی نشیند انتفات سرکار عالی کم نشود۔ بندہ ام۔ چاکرم اباعن جد
نکخوازم۔ خانہ زادم۔

نواب۔ (سری تکان دادہ) میدانم یک لک ونیم اسکاں کفایت می کند
مگر شاقدری زیاد رابست و بندے بکنید۔ حالاً بدید شما ہم آرام بگنید
نواب میرود داخل حرم بنے مرزا و میر قربان علی جائے خود میر قربان علی می نشیند
و دیگر نقائے نواب کز پیش ہمین جا بودند۔ حالاً در صحبت میر قربان علی
میر عسکری۔ بنے مرزا۔ چھوٹے مرزا آغا ہدی جمع می شوند۔

بنے مرزا۔ رفقا امروز دیگر بخت ما بنا کردہ است بیدار بشو در زق را
روزی رسان پرسی و ہدی و انید یا نہ انواب راجہ جس۔ خدا بواش را
بیامزد۔ گور پدرش کافر باشد در اسب دوانی و شرط انداختہ۔ حالاً
نان ما توئی روغن ست۔ و ما ہم توئی لحاف آسودہ۔

رفقا می دیگر۔ ملی میرزا خبر داریم۔ چشم جہ جس کور نشود۔ عجب راسب
پیدا کردہ است اہل یاران! مگر بدانید کہ جہ جس از کن ناخواسائے چکہ
ملہ بند و بست ملہ حالاً... آسودہ۔ اب ہلری روٹی گھی مین ڈوبی ہوئی اور ہم
کاف مین آرام کر رہے مین یعنی جملہ کام ہماری خواہش کے موافق ہو گئے۔

هست که گوش شیطان را می برد - باید از ش خبر باشیم -
 میر قمر بان علی - یاران ابر فرعون را موسایست - ان شاء الله جماعت
 کم نیست جرمیں - کی خوش چہ میکنہ - خیر آدم بر سر طلب - شکا کہ خبر
 نواب دارا خیال شرط و سب دوانی در سرفا وہ است - داز ہائے این کار
 پول در کارست و پول ہم بیاری خواہ - ہر چند بقول شیخ شیرازی
 اگر بینی کہ نابینا و چاہ سست - و گر خاموش بنشین گناہ است - لازم باہود
 کہ نواب را این وقت کہ قمرش بہ بیت لک رو پیہ رسیدہ ۵۳ سالگی
 رو پیہ بہتر نان و معالمت داران و غیر ذلک ہر دو - مشورہ می دادیم کہ از
 خیال سب دوانی بر افتد - مگر رفتا - اول خوشتر - بعد از ان در دوش
 ہر کہ خیال خود را نذر و خیال دیگران کجای تواند کند - شکا کہ خبر
 دیر کمال گذشتہ کہ از مہواجبت نایک پول تکیاہ کیسہ انبار نان
 آنکہ از باہر کی خرج معقوی دارو - صاحب عیال و اطفال ہم سست
 غم و شادی ہم دارو - چندان خشک ہم نیست تفویجی ہم می خواہد
 آخر این ہمہ سہارن را از کجا بیاوریم - بگو کہ نواب ہم غنائہ و دیگر می خرید
 و بر سست نان بردیم - نواب شیرست دارو باہ - او نکار ہر گاہ اعلیٰ نذر

۱۰۰ خود یک تنہا کیا کر سکتا ہے ۱۰۰ تنہا ۱۰۰ پیہ کہ لومڑی

ماوینہ اش را می خوریم۔ دلاکن حق نمک این ست کہ برای او شکار را
سراغ کنیم کہ ریزہ گیر آید نواب یک ونیم لک بیشتر قرض می خواهد این
باقرض سابق او ہم می آید بیست و یک لک و پنجاہ ہزار می شود۔ دخل
سالانہ نواب پنج لک ست جمع جائداد منقولہ وغیرہ منقولہ ہفتاد و ہشتاد لکی ہوتا
یک کروڑ باشد۔ هنوز جائے دار و نیزہ البصر افان بند می شود۔

آغا احمدی۔ جناب میر صاحب انجہ شہر فرائش فرمودید ہنات اسولی قسم
فرہیت حکیمانہ پیغمبر صلوٰۃ اللہ علیہ وسلم فرمودہ است۔ یکا دہقرآن
بیکون کفر باشد کہ فقر بکفر می کشد۔ آدم باید ازین بلا خود را نگاہ دارد۔
خیال خود را بکند۔ آیامی دانی باشد۔ گاہے کہ شیر می دہد گاہے وجوش بخشش
برائے نواب ہم چنان کہ خود مان گفتید شکار پیدا بکنید۔ حالا بسیار
من خیالی دارم بہ بنیم شہا اچہ چیز می گویند۔

میر قمر بان علی۔ بسم اللہ! خیال تان را بروز بدہید۔ بہ بنیم چہ دارید۔
(چشمہ گوش می شوند)۔

آغا احمدی۔ میدانید جان آرا بیکم خیلے پول دارد۔ پیر ہم نیست۔
شوہر ہم ندارد اگر تیر کیے ادا کردن نواب بہ بندیم۔ چند روز دیگر سکوہ

لے فرجہا اگر تنگدستی کم ہو جائے لکھاس لکھاس لوگ کان لگا کر توبہ ہوتے ہیں۔

می شویم -

میر قربان علی - (از جابر خاسته) دانشه آقا دست بده - بجان عزیزت عجب
فکری کرده آخر آدم ایران هستی -
میر عسکری - قسم بخون سیدالشهدا فکر شما بکمر بست -

چھوٹے مرزا - میر صاحب بکر ہم خوب آوروید (میر باجی می فرود سلام می کند)
آقا صاحب به به به - سیحانه حرف زدوید - اگر خیالی که شما فرمودید پرا
آمد که ما همه آسوده می شویم -

بے مرزا - آقا - اشا دانشه - حالا بگو سید - به منم براس این کاتو بی
هم دست دارید یا خیر -

آقا احمدی - تدبیرے چھی خواہی - ضیفہ زن ست ناقص عقل بین
با مریم خانم رہے دارم - میر عسکری قمر زانی را خوب می داند و همین وقت
امر دزد جان و مال بکمر دست شان ست - یا قوت رگ بریدہ - کاکاسا است
هفتش زن ہم کمر بست - پوش بدو را ہش می رود - شکے کہ راہ آست
حسن علی دارو غمہ گشت - دکن ریکے پور سوختہ جو گل کشور این بوا سنگ
نابیریدہ - ہم شرفش پول - سنا - می شود و ہمارکے اورا ویر - اما حسن علی
راہ تہاری تجویز گھاری ہے یعنی تہاری تجویزیت درست اور چست ہے - سنا اور سنا

دو تون -

چکه است چکه -

کفش از بر شیطانی دوزد - شیر و سر و ای خود می بالد با او کله بشویم نقشه از
لاکن تند میر هر از سلیمان بگیر - اول باید نواب را گرم بکنیم -

دهمه بیک زبان - اشب بخواست خدا همین خیال مهر و فیم - حالا باید
بر دیم خانه - همه پامی شوند - متفرق میروند -

پرده های انت

مجلس سویم

خانه جهان آرا بیگم واقع می شود - خانه در نظیر آبا و ستیاساعت ده روز
اطلاق بیگم از خجل کاشانی فروش شده - بیگم بر یک پلنگری که پاهایش از طلا
بوده نشسته - گل چین با افتاب و گلن دست است ایستاده - ترنگ و فیروز
با و بزن و گلن آن دست گرفته تکان میدهند می زنند - جانکی هر چی مشغول
چنبلی سر بیگم می بالد - مقابل پلنگری بیگم به یک پلنگری دیگر که
پاهایش از نقره بود - ترنگ زانی بیگم و مریم خانم هر دو نشسته -

له پنکاله سوچیل -

باشد. دیگر میل خودتان که هر حال هستیم -
 جهان آرا بیگم - بی روشن باغ بد نیست - خوب - یا قوت یا قوت همدی !
 یا قوت - قربان آمان بیگم - آدم (می آید سلام می دهد دست بسینه ادب می آید)
 جهان آرا بیگم - برو شیخ حسن علی را صدا بکن - بگوزدو بیاید -
 یا قوت - قربان آمان بروم - جن علی دوردورد و دورد و دوردش پیدا نیست
 یک روز کفش در دورد و یکسار دزد سر دوش - من چه می دانم کجاش
 در دورد - کجاش را به بنیم - آن هندو را صدا بکنم - بیارم -
 جهان آرا بیگم - مرده شود شکست را برود - تو میروی یا همین جا هر چه بخت
 می خواهد می گوئی - یا قوت بهار فرد هفته می رود بیرون)
 یا قوت - (خود بخود) هر روز هر روز مرده شود شکل مرا برود - بلکه شکل من
 سیاه است - بد است و میسرش را مرده شود برود - مردم پیشش را مرده
 شود برود آن مگر سیاه نیست زن من بود که داغش را می بریدم رمی آید
 اطاق شیخ حسن علی شیخ صاحب بیاید پاشو - بیایم می خواهد تا - پاشو -
 مثل مرده در از چهره می باشی - دست و پا تا جان نذارو -
 حسن علی - پدر سوخته سیاه چوکه ریز و گم شو - بگو - می آید -
 به هم هر حال من آبک تاج هین سه دورد و دزدش کی صورت همین دکائی دیتی
 سه ایکه قسم کی بد دعا -

یا قوت - (خود بخود) بنخ اینخ اعجب مرد که خورشید است - مرده خود در شکل
این را نمی برد و ساین رویش زرد دست خوش بگیم می آید رابند) هوش کن
شیخ - اگر زبانت را با من نمی گیرم کشتار را پاره می کنم میروم تولی -

حسن علی - (را می نمود) بروم و که خر - از طایع بوات - بگو می آید -
یا قوت - (پیش - بدانش - زبیر بازی چیزی میگوید می رود - می آید اطلاق بگویم شیخ
حسن علی می آید شیخ می آید - پرده می اندازند - دم در اطلاق بگویم می آید -)

جهان آرا بگویم - شیخ حسن علی می خواهم امروز بروم روشن باغ - چند روز
همان جا بمانم - از دو برو - سامان بکن - با بگو - لاله را بگو - هفت روز
نصفش در طلاق نصفش در نقره بفرستد - کاسکهای بزرگ درست کن -

حسن علی - چشم - حالا درست می شود و میسر می آید -
حسن علی - (را طاق جو گلشنور رفته) لاله بگویم سرش باز هواست باغ و فصل نش
می رود روشن باغ هفت صدر و بیه می خواهد نصفش در طلاق و نصفش در نقره
بر پیر زود - من که میروم سامان می کنم -

لاله جو گلشنور - خدمت کاریم - نوکریم - هر چه بگویدی می کنیم - از این به نشوهر
اسب بگویم گام و شتر بدارم - (را می شود و رفته) آرا میجویدی باید
ماه تو آدمی ای که است - آهسته آهسته منم لاله که کشته بگویم کسیر باغ کی فیرش
خیال پیدا هواست و میجویدی کاشما -

میرود نزد یکس منند و در اطاق را پیش میکند و قمار را در میزند

جهان آرا بیگم - گل چین اگل چین هوئی -

گل چین سبک بیگم -

بیگم - برود نزد گس را صدرا کن - (میرود نزد گس را صدرا میکند و نزد گس حق پهلوان بیگم)

نزد گس - چه فرمایش است بیگم -

بیگم - نزد گس برود و رفت و لباس من - لازم حمام من - دهر چه کار می آید

همه چیز را قد را تنگ برفت - شش ماه کفایت میکند این یکین به بند - ما بیگم

روشن باغ چند روز است اینجا می مانم - بای اهرش کن - تو - فیر دزی

جاکلی - واکن سیاه - دستهای اوستا همه با من میرود مریم خانم و زمانی بیگم

هم - از نیم سایه می رود و یک می ماند - مریم خانم میرود - زمانی بیگم خانه

می ماند گل چین با زمانی بیگم می ماند -

حسن علی - جاکلی - جاکلی را آئی !

جاکلی - می آید بیرون (چیزی گویند)

حسن علی - برو بیگم را بگو که کاسه تو هم سامان میاست - هر وقت

میل دارد دوباره بشود -

له کونتاب نه گهی نه جب رفت یا خواش بود -

جانکی - می آید داخل - بگم صاحب دار و نه صاحب می گوید همه سالان
طیارست هر وقت تا میل سرکار باشد سوار بشوید -

بگم - برو بگو نیم ساعتی سوار می شوم می روم - زمانی بگم را خطاب می کنند
زمانی که بگم من که میردم - مریم خانم هم همراه من است گل چین خدستان است
یا وقتا هم پیشه می آید احوال شمار می برد - جانکی ای جانکی هونی :

جانکی - بانی سرکار -

بگم - برو به بین جوگل کشور - پیدی کند - تا دال کر نیاید - پولی ببارد
جانکی - بروید و در اطاق جوگل کشور لاله بگم صاحب پولی و دینخواهد
بیا - پول ببار -

جوگل کشور - تو که از بگم بیشتر حکم میکنی -

جانکی - لاله تو بوش کن - من شوکت خوشم نمی آید -

جوگل کشور - جانکی با منبری من غلام تو بهترم -

جانکی - برو غلام زنت باش - غلام من چرا پاشی - رو من دستم باشد -
می رود -

جوگل کشور - دشم در آید غیر دزی افر دزی ابا غیر دزی !

لله خواش رفت الله هفت کس الله بگویند شوخی ای من اینم اول است

الله براندان شه ذرا که

فیروزی - بیستم بگیر چه فریاد میکنی -
 جوگل کشور - برو بگو پول حاضر است - فردا -
 فیروزی - (آهسته) صورتت را کفن بکنم (بلند) لاله با من هوشت باش
 آن جانکی است که ترا میخواهد -
 جوگل کشور - بزدن که بر حرفت گو - بگو پول آورده ام -
 فیروزی - بیکم صاحب پول حاضر است - جوگل کشور آورده است -
 بیکم - پرده بیند از صدرش بکن بیاید -
 فیروزی - پرده می اندازد - جوگل کشور را صدا میکند -
 جوگل کشور - (می آید پوله را زمین میگذارد و میخواهد از کیسه درآرد - شمار بکند
 بیکم - بگذار برو - وقت نیست شمار بکنی -
 جوگل کشور - بنده ام (میرد و بیرون) -
 بیکم پوله را دست فیروزی میدهد که در صندوق بگذارد - یا قوت را
 صدا میکند که اسباب برو در کالکها بار کند - خود و مریم خانم و جانکی
 دزگس و فیروزی میروند سوار می شوند کالک دم در می آید یا قوت
 و دبا در خان پرده میگیرند - بیکم سوار می شود - کالک میرود
 پرده می افتد

۵ دم - ظهر که خون غل خانا، جوگله میرب ساتھ بیکم کرات یکا کر تله جاتو عورت هوز را ادا بیکم

مجلس چہارم

خانہ نواب صادق علی خان اُطاع سلامش وقت ریح الانی شب
 اجزائے مجلس۔ نواب چھوٹے مرزا بنے مرزا میر عسکری۔ میر قربان علی۔
 آغا محمدی حسینی پیش خدمت بیرون رویش قلیا پچی۔ پشت سر نواب سیالو۔
 نواب۔ میر قربان علی۔ بیچ فکر حرف صبحی مرا کر دید۔
 میر قربان علی۔ سرکار سلامت فکرے نئی خواہد۔ پول حاضر است
 ہر وقت امر بشو و میرسد۔
 نواب۔ بابا راک اللہ۔ حالا میر عسکری الف بیگ را دیدید؟ کہ آغا محمدی
 شاہ جعفر را دیدید۔
 میر عسکری۔ قربان سرکار۔ الف بیگ صبح حاضر می شود۔ سرانج اسب
 دار و خبر می دہد۔
 آغا محمدی۔ جعفر را دیدی۔ ہم صبح خدمت می رسد۔ او ہمہ سراغ و دستار

سہ نیچے لے جو کچھ بین نے صبح کو تم سے کہا تھا اس کی کچھ فکر مت کی۔

اسب را دارد۔

نواب حسینی ابا حسینی۔

حسینی۔ لٹیک سرکار۔

نواب۔ بزرگوار صاحب را بگو کہ صبح ساعت ہشت بیاید پیش من۔
حسینی چشم۔ (میسرود بیرون)۔

نواب۔ حالا چه چیز باید بکنم۔ بیا بنے مرزا شطرنج را بیا۔ یک ست بازی
بکن بہینم۔

بنے مرزا چشم می رود بساط شطرنج و مہر اش را بر میدارد می آورد۔
میر عسکری۔ (مخاطب بہ دیگران) عجب بازی خوبست۔ لیلانج حکمتی بود
ہندی شطرنج را در آورده اوست۔

چھوٹے مرزا۔ میر صاحب من در کتاب تاریخ دیدہ ام کہ شطرنج را
بوزر جہر در آورده بود۔

آغا حسدی۔ ہا۔ بلکہ بچین است در تمام کتب تاریخہ ہمین نقل را آورده
نواب۔ خیر۔ شما را خبر نہارید۔ لیلانج ہندی شطرنج را در آورد فرستاد
پیش نوشیروان بوزر جہر کہ وزیر او بود چال ہاش را قرار داد پس فرستاد

لے شطرنج اکی ایجاد کی ہوئی ہے لے مقرر کیں۔

- درختہ نذر کہ ایجا دکر دہ او بود ہم فرستاد ازین دوبازی کی بنا
 و دیگر نبایش بہ تقدیر۔
- میر قربان علی۔ فرمائش سرکار خیلے درست است۔ اینہا بہ آن کتابہائے
 کہ سرکار ملاحظہ فرمودہ اید از کجا عبور دارند۔
 چھوٹے مرزا۔ شکہ درش نیست۔
- میر عسکری۔ راسرگفتید۔ ہا۔ تاریخ فرشتہ۔ روضۃ الصفا نہایت
 سیراست۔
- آغا ہماری۔ خدمت میر صاحب خیلے درست فرمودہ۔ سرکار چشم
 بدور خیلے شوق کتب بینی دارد۔ و ماشا اللہ کتب خانہ سرکار چو رنخو
 را ندارد۔
- دبے مرزا۔ می آید۔ شطرنج رامی گذار و میدان۔ ہر باش رامی چہند
 بازی میان دبے مرزا و چھوٹے مرزا می شود۔
- نواب۔ من فال بیگیرم اگر چھوٹے مرزا بازی را بروخیالی کہ ادا ریم دکن
 کامیاب می شویم۔
- آغا ہماری۔ عرض میشود خدمت سرکار بندہ ہم فال بیگیرم از ہر کار
-
- ۱۵۔ حضور کا کتب خانہ اپنا منتظر نہیں کرتا ہے۔

کہ بعد خدمت سرکار عرض میشود۔ چند روز است۔ این بندہ دولتخواہ خیالش را دارم مشب عرض میرسانم۔ اما اول رخصت میخواهم فال خودم را می بینم کہ کار آخارہ میکند اگر بنے مرزا بازی را بر و فکرے کہ بندہ دارم درست آید کاری شود۔

نواب۔ چه خیال دارید آغامہدی بگوئید بہ بنیم۔
آغامہدی۔ حالا سرکار بہ بخیر این بازی ختم بشود عرض میکنم۔
نواب۔ خوب (میر عسکری و آغامہدی چشمک زدند۔ چھوٹے مرزا دے بنے مرزا مقابل ہتھیکر سہر نشاط می نشیند۔

آغامہدی دور از نگاہ ہمہ باز دے بنے مرزا بچکے میگردد۔ میر عسکری ہم
ہمان طوے بخیرہ زانوے چھوٹے مرزا — میگردد کہ کسے نمی بیند۔

نواب۔ دانش بہا اینجا۔

دانش۔ لبتیک اقر بان سرکار۔ حاضر۔

نواب۔ برو سر قلیان چاق بکن بہار۔

بازی شروع می شود و از اول چھوٹے مرزا دے بنے مرزا نیت کردہ اند

کہ بازی را بنے مرزا برد۔ حالا بازی با این قرار است۔ حال ابتدا

ملہ و نون آسنے ساٹنے بساط شرط کجے گرد بیٹھے۔ ملہ پنگ شرط بچی بنے کا دنی
دھاگا۔ اون کا کچھا۔

از بنے مرزا۔

بنے مرزا۔ پیادہ اسب فرزین را ایک خانہ پیش میکند۔
چھوٹے مرزا۔ پیدل اسب شاہ را پیش میکند۔

بنے مرزا۔ پیادہ فیل فرزین را پیش میکند۔

چھوٹے مرزا۔ پیدل فیل شاہ را پیش میکند۔

بنے مرزا۔ فرزین را ایک خانہ پیش فیل فرزین می اند۔

چھوٹے مرزا۔ پیادہ رخ شاہ را پیش میکند۔

بنے مرزا۔ فیل فرزین را ایک خانہ پیش اسب فرزین می اند۔

چھوٹے مرزا۔ فیل شاہ را پیش اسب شاہ می اند۔

بنے مرزا۔ اسب فرزین را دو خانہ پیش رخ فرزین میگزارو۔

چھوٹے مرزا۔ پیادہ شاہ را پیش میکند۔

بنے مرزا۔ رخ فرزین را خانہ فیل فرزین سے ارد۔

چھوٹے مرزا۔ اسب شاہ را مقابل شاہ سے ارد۔

بنے مرزا۔ پیدل اسب فرزین را ایک خانہ پیش میکند۔

چھوٹے مرزا۔ پیدل فیل شاہ را ایک خانہ پیش میکند۔

۱۵ ایک گھر پانتاب۔

بے مرزا - پیدل فرزین را ایک خانہ پیش میکند۔
 چھوٹے مرزا - پیدل شاہ را ایک خانہ پیش میکند۔
 بے مرزا - پیدل شاہ چھوٹے را پیدل فرزین خود میگیرد۔
 چھوٹے مرزا - پیدل اسب فرزین بے را میگیرد با پیدل فیل شاہ۔
 بے مرزا - بزدل رخ شہسید ہدوات میکند۔

نواب - یک تاقہ تاقہ زوری میزند - و میگوید - چھوٹے مرزا شاہی فکر
 بازی کردید باین زودی کہ ماتا نبود۔

چھوٹے مرزا - عرض میشود خدمت سرکار - یک چال غلط و آدم چشم
 بر رخ او نبود آہا کہ باختتم۔

نواب - شما کہ باختید باز میرید - من فاطمہ بد آمد۔
 آغا محمدی - قربان سرکار - فال خوبی است فکر بندہ اگر درست آمد ہاں۔
 حکم فال سرکار دارد بلکہ بیشتر۔

نواب - بیا پیش - بگو بہ بنیم فال تان چہ چیز بود۔
 آغا محمدی - عرض میشود خدمت سرکار فال بندہ خلوتی است۔

لہ جو پیدل بادشاہ کے آگے ہوئے اپنے اس پیدل سے جو فرزین کے آگے ہوا تا ہوئے نہ بہت
 جلد کیوں ہار جاتے تھو کٹاں... باختتم ایک چال مجھ سے غلط ہو گئی حریف کا رخ پر سیر نظر
 نہ تھی لیکن اسب جبکہ مار گیا تو معلوم ہوا۔

نواب - نگاه می کنید در دژ و بر - میگوید - اینجا کسی نامحرم نیست من اینها
 هیچ چیز به خلوتی ندارم - همه اینها از خود نمند -

آغا مهدی - نسکی نیست از بر استی فدائی تان لازم بود عرض کردم
 نواب - پیسے ندارد بگو چه می گوئی -

آغا مهدی - عرض می شود خدمت سرکار - حکیمی میگوید سه

اسے زر تو خدا دے ولیکن بخدا ستار عیوب و قاضی کجاجاتی

نواب - آغا مهدی هر که گفته است راست گفته - اما پول شکل پیدا میشود -

آغا مهدی - عرض می شود که بنده تدبیر همین یکی را فکر کرده ام

نواب - چه تدبیر داری -

آغا مهدی - امروز در لکهنو صاحب پولی مثل جهان آرا بیگم نیست - بهم نقد
 دارد و نیتقه - علاوه برین الماک زیادوی دارد از باغات و ده و مکانها -

عمرش هم چندان نیست نهایت سی سی و یک باشد - و نهایت خوشگل
 است مریم خانم - کانیپنی که رفیقہ اش است - همسایہ بنده بود می شناس
 می گفت مثل ماه است ماه کسے هم ندارد و هر چه بکند راهش بگیرد - اگر سرکار
 میل دارید - بنده و میر عسکری می توانیم از میان این کار بکارم در بایم -

سه چار و نون نگاه کر کے کماٹ مجھ پر کہ آپ کا فدائی ہوں لازم تھا وجہ سے میں نے
 عرض کیا تھہ خیر کچھ ہرج نہیں ہر کوئی کیا چاہتا ہے -

نواب (صورتش گل شده پشمارا درست دادر کرده) آغا مهدی چه چی نیگی -
 همچین هم شذنی ست - جهان آرا بیگم - میدانم خیلے بادست -
 میر عسکری - عرض می شود سرکار آغا مهدی درست بعرض رسانده
 بنده یا قمر زانی بیگم را بی دارم - صورت و سیرت هر دو از جهان آرا بیگم
 به نهایت خوب است با و دارو - پول دارد - شش قرض کسی نمی خوا -
 خوش گل ست - جوان ست - با داید خود داشته باشد اما بخرچ سرکار -
 که نمی تواند بدد - از او در چه چیز کمتر هستید - کس باید بی این کار را بر بندگی
 بکند - آخر زن ست همین که درد او در داد -

نواب - (ظن دیگران نگاه میکند) شما با چه چیز میگوئید -

(همه یکسازان) آئی مبارک بکناد - کاریت مسعود -

نواب - وه مبارکی چه چی میدهید - قیاق از هوا میگیرید -

میر قربان علی - (دست بنینم) عرض میشود خدمت سرکار - بنده که نهک
 پرورده این خانوادہ ام - بسر اقدس سرکار این قدر خوش شرم کنهائی
 ندارم میدانم اگر آغا مهدی و میر عسکری - مریم خانم - و قمر زانی
 را دست آورند - شکار تکه ست انها امر در سیاه و سفید بیگم را دارند -

نه کیا ایسی بات کا ہونا ممکن ہوئے وہا یعنی شان شوکت بھی رکھتی ہو اور دیر بھی رکھتی ہے
 تہہ کسی کی قرض نہین ہو گئے ہو صاحبان شوکت در صاحب بدہ ہونا ہی چاہیے نہ شکار نہا ہے

نواب - یک خیال دیگرست - بیگم من اگر خبر شد که دادیلا -
میر قربان علی - عرض میشود که امر سرکار بیگم ذمہ بندہ - سرکار بیگم
انشاء اللہ خیلے بالقایت ست -

نواب - (چٹکے زدہ) خوب دیگر دم زنید - دل بیمار و دوست بکار باشد
حالان میر دم داخل خواہیم گزنتہ می روم سجو اہم - پائشود میرود - اینہامی آہند

اُطاق میر قربان علی اہم
میر عسکری - رفقاً آتا بہ این جا کہ نقش اور ست لشتہ -
آغا مہدی - نقش اولکی نبود کہ ننخورد - اما اگر آن طرف سچین سہل ننجد
کہ کار را برویم از میان -

چھوٹے مرزا - حالان سے دانم کہ اول میر عسکری برو دفسون خود خرج
بد ہبے مرزا و میر قربان علی - خیر آغا مہدی - چونکہ خیال خود ست
بہتر آغاز میکند - و ہر چہ آغازش بہترست - انجاش ہم بہتر -
میر عسکری - شدہ - بیار شیو - آرد ست - فردا شام بے این کار -
آغا مہدی - (دست خود را دوا دہ) - انشاء اللہ - فردا عصری می روم
مریم خانم رامی بنیم - ہمہ پائشود میروند جاہای خودشان -

لہ جبکہ میری موجودہ بیگم کو اطلاع ہوگی بہت دوا کر لگی تھ بہت ہی مصلحت نہ دینے فرماید تھ کچھ
نہند تھ ہی کچھ بار دن یا تنگ تو ہاری چال ٹھیک ہوئی تھ ہاری چال کوئی سحر ل چال نہ تھی جو خالی جاتی
تھ اگر سرت بھی ہی ہی سانی نہ ہی پھر کیا بازی مادی تھ ہی یہ کام ہو گیا تھ وائے بازی اڑی اڑی

میر قربان علی بیچ کسے غبر ناکر دہ رفت خود را پوشیدہ خام یکے ہار نشا
میرود بیرون می آید خانہ جہان آرا بیگم - اطاق جو گلشن را غل
یشود -

میر قربان علی - لالہ صاحب بندگی ! -
جو گل کشور - بندگی میر صاحب - اللہ کبر بعد مدت - بیا ئید - بیا ئید
بفرائید امر دز بلکہ راہ را غلط کردہ بودید -
میر قربان علی - جناب لالہ بندہ مخلص شما استم - فرصت نمی شود -
خبر از سر کار نواہمای ماکہ دارید - نمی شود - از صحبت دور شد - حریفان
ہمیشہ مودع میجوئید - این وقتنا با شما کاری داشجبی داشتم آمدم زحمت دادم
جو گل کشور - بسم اللہ بفرائید بہ بنیم کار تان چہ چیز است -
میر قربان علی - دین طرف آن طرف دیدہ - دامن ہارا جمع کردہ قریب تر بہ جو گل کشور
ی آیم جناب لالہ میان من و شما - باید کہ این کار بر تہ و ز کند - نفع
زیادی دارد ہم از شما - ہم از برائے ما - حرف این ست کہ - تو ابیا بیخواب
بولی ترض بگیزد و خیال ہم نیست یک لک و پنجاہ ہزار روپیہ لازم ست - بسا
من ممکن ست کہ انقدر روپیہ را زودی از صرافان بگیرم اما چرا معاملہ ست

لے ضروری ست ابا عکونہ ظاہر نہونا چاہیے -

دیگرے برو۔ سرکار یکم تان۔ این وقت صاحب خیلے پول ستا گشتا
 بگم را رضا بکنید۔ کہ این وجہ قلیل را بدہ معاملہ دستا میماند و نام بگم
 میان امرائے این شہر بلند میشود کہ نوابی مثل صادق علیخان۔ اوقت
 ضرورتش مرادے کرد۔ حالا شاپہ مصلحت می بینید

جو گل کشور۔ جناب میر صاحب۔ بندہ ہمیشہ بر تدبیرات خیالات
 شما آفرینہا گفتہ ام بہین کہ شما معاملہ را بیان فرمودید بندہ بہر گوشہ پیش
 رسیدم۔ راستی کہ تدبیر نیست۔ تدبیر حکیمانہ۔ پول ہم این وقت توئی صندوقہا
 ہشت لک و پیر نقد دارم۔ گذشتہ از جواہرات و دیگر چیز ہا۔ بگم ہم دل مردان
 دارد و خیالات حاتمہ انما شیخ حسن علی۔ بنید انم چہ قسم آدم ست نیست و دامان
 این ست کہ ہر چہ ہست برائے او باشد۔ ہنوز التفات بگم را بکلی نکرده است
 اما غافل نیست۔ بہ سحر و تونید و دعا۔ ہیچ چیز نیست۔ اگر این دیکہ ہستی و
 ہم بدہد یا اورا از میانہ تبرکے برداریم۔ کار آسانست۔ فردا میشود معاملہ طے کنیم
 میر قربان علی۔ جناب لالہ۔ ام حسن علی را بمن بگذارید۔ من بہ اکثرش را ستم
 شما خیال کار خود را داشته باشید و کسی ہم نگوید۔
 جو گل کشور۔ اطمینان باشید۔ آسودہ باشید۔ برو زنی کنید بندہ غرض است

۱۔ راضی ۲۔ روپیہ۔ ۳۔ صندوق من ۴۔ اگر شیخ بھی کی طرح مجاہدے۔

میر قربان علی - حالاً مخص می‌شوم لاله صاحب - بندگی رپا می‌شود - می‌آید -
جو گل کشور - زحمت کشیدید مر حمت فرمودید -

میر قربان علی - در عرض راه خود بخود هشت لکارد پیه نقد - می‌گیرم
بکار خود می‌آرم - حسن علی سگب گیت که راه مرا بگیرد اما میر عسکری را
باید محرم بکنم بی ادنی شود - خیر می‌بینم چه می‌شود -

پرده می‌افتد -

مجلس پنجم

خانہ نواب صادق علی خان - جر جیس - سطر بورن و جمیع فقائے

نواب داسپ فروش ایرانی و کابلی دهمه دلا آمار اطاق سلام نواب جعند -

نواب - رمی آپد بیرون - ہمہ پامی شوند - اول بہ سطر بورن بہ سطریت میدہد بعد جواب

سلام جر جیس را میدہد - و دیگران سری مکان دادہ می‌نشیند -

جر جیس - جناب نواب صاحب سطر بورن مخصوص روز تشریف آو دست

لہ ہاری راہ روکے لہ خیر دیکو ہوتا کیا ہے لہ اور دوسروں کی طرف کچھ معمولی توجہ
کر کے بیٹھ گیا -

کہ باجناب شہاد باب اسپ دوانی گفتگو کند۔
 نواب۔ بورن صاحب۔ التفات فرمودید۔ من شوق اسپ دوانی پیدا کردہ
 اما چونکہ گاہی ہمچنین کاری نکرده ام میخوام ہم شامین من باشند و مرا از جمیع چیز
 مطلع کردہ باشید۔

بورن۔ جناب نواب صاحب من از جرحیں صاحب شنیدہ ام البتہ
 من مخلص شہاہتم من توقع داشتہ باشید کہ از اراکوتاہی نمی تخم۔
 نواب۔ خوب بورن صاحب حالا بگوئید بہ منیم اول سپاہے خوب کجا
 بیارم؟

بورن۔ اسپ ولایت انگلیس اگر میخواستہاید۔ باید آن اسپ فرد شہائے
 معتبر کہ در کلکتہ طو لہ داری میکنند بہ آہنا رجوع بیاریم۔ و اگر اسپہائے
 اشیائے میخواستہاید۔ از ہر تاجر معتبری خواہید بگیری۔ چرا میرزا حسن
 و شریف خان سران سپاہے خوب را ندارد؟

مرزا حسن۔ جناب صاحب بندہ چاکر کی نواب صاحب میکنم۔ ہر وقت
 امری شود اسپ حاضرست چہ عرب چہ عجم۔
 نواب۔ میرزا حسن فردا صبح شہا ترکمن تازہ بیارید۔ شریف خان ہم سپاہے

کالمی و قد غنی سرخ بکنید صبح بیارید با جعفرار و بلی و اعلیٰ خان شاہم
جو یا باشد۔ اگر سرخ اسہائے خوب دارید اعلام بکنید۔

میرزا حسن و غیر ہم۔ ہجتم۔

نواب۔ خوب علامتخص بشوید۔ بی کار بروید۔ (ہمہ پای شود میزند)
مستر بورن۔ جناب نواب چونکہ جناب شاہد این کار نیستند بہتر میگویم
کہ بعد از انکہ اسپ بدست آوردید۔ بہید بن کہ برائے اسپ دوانی درست
کنم اسپہائے خودم را ہم در آگرہ نگاہ داشتہ ام و آدمی معتبر دارم۔
علاوہ ازین بندہ ہم از برائے جناب سرخ اسپ خوبی را میگویم۔

نواب۔ لطف شما کم نشود۔ حال بورن صاحب لطف ہستید من چہ چیز
میخواہم۔ بدین وسیلہ میخواہم با صاحبان انگلیس دوست بشوم۔
مستر بورن۔ ازین تدبیر بہتر تدبیر نیست۔ و بندہ مخلصم۔

نواب۔ اولاً بول ہم لازم می شود و نقد پیش من نیست۔ میرزا قربان علی تنظا
کرده است۔ اما بید شما ہم ہر چہ کار شماست کردہ باشید۔

مستر بورن۔ بی خیال باشید۔ کوتاہی نمی شود۔ میرزا قربان علی را امر بکنید کہ
با من مشورہ کردہ باشد۔

نواب - لایہ تاکیدش می کنم -

چربی - (وطن بورن خطاب کرده) شما ہم کہ دو تا سپ خوب ال ولایت
شما آورده اید - اگر از ان دو تا یکی را به نواب صاحب برسد چه طور می شود -
مستر بورن - اگر نیل نواب صاحب باشد مال من ال نشان بست ہر دو ہم بنویسم
نواب - بورن صاحب من از سب خبر ندارم - میل من حالانیل شماست اگر
میدانید کہ اسپاے شما بکار نیخورد - چرا نمی دهید -

مستر بورن - عرض میشود من سپ بکار نگاه نمی دارم - هنوز ہماے من
در بازی زرقہ و سیج شرطی ندیدہ لکن کسانیکہ ماہرین کارند حالانیکہ بست
سرخ شرطی بندند - اگر امر بشود حالانیکہ ہم اسپہارا بسیار اند افتراق است
کہ دیر روز ہر دور از آگرہ آورده اند کہ مر احوال شان نشان -
نواب - ازین بہتر چمی شود رہگوئید - بیارند -

مستر بورن - کتاب یادداشت خود از جیب کوش آورده و دور قی از ان پارہ کرد و نیز
از علم فرنگی روش نوشتہ - چربی میدہ کہ مر حسنہ بکنید این را بہ رئیس من بہید کہ
بہ مستر بورن بہد -

چربی - (میر و بیرون - رئیس مستر بورن) اکاذبید بہد ہر این میگذرد کہ بہ مستر

لہ نزدکہ رغبت رکھ سکون - ہم کہ میں دو بار دیدہ ہوں - میر و بیرون کہ امارہی رغبت
اسب آپ ہی کالین کرنا یا آپ ہی کی رغبت ہے

بیرون که از اگر اسپهسالار صاحب را آورده است بدو نیم ساعت طول کشید که
بیرون دو تا اسپ فرنگی را با خود اگر فتنه می آید - خبر می شود و نواب - نفا
نواب - مسٹر بورن - مسٹر جرجس میروند بیرون -

بورن - برون اجل او پلاس اسپ را بر دار بخش پیش -
بورن - اسپهسالار پیش می آرد -

نواب - (صدوت اسپهسالار دیده) بورن صاحب بظاہر این اسپهسالاری می اندازد

بہ بہ بہ -
میر عسکری - عرض می شود خدمت سرکار - حالا بنده شصت سال دارم اما چشم
بنده همچنین اسپ ندیده -

بنہ مرزا - اسپ نیست تصویر است - تصویر -
چشم مرزا چشم بدو را قبال سرکار نواب است که همچنین اسپ است بیاید -
آغا محمدی - (زیر لباً تسمیہ میکند) عرض می شود خدمت سرکار از میرزا حسن

اہم نشان بہ بہ ہم چہ عیب دارو -
نواب - اما میرزا حسن از اسپهسالاری انگلیس خبر ندارد دیگر بورن صاحب البته رفیق است
نمی شود که چیز ^{ستہ} بدی بدہ -

لے جھول اور کل تھے میری گذارش خدمت والا میں یہ ہے کہ کوئی بڑی چیز ہے -

آغا مہدی - شکے درش نیست - غلط کردم - حالا ہرچہ میل سرکار -
 نواب - (اے ہارادیدہ باستر بورن و جہیں داخل اطلاق آید بورن خطاب ہی شود)
 صاحب حالا قیمت را بگوئید - کہ بہ بنیم بمن چہ بطفے میکند -
 بورن - بیچ مال خودتان ست ہرچہ بخواہید مرحمت بکنید - من ہر وہیسا
 در ہندوستان بہ چار ہزار روپیہ آوردہ ام و احوال دو ہزار دیگر صرف کردہ ام
 و ہزاری دو ہزاری دیگر ہم می خواہم -
 نواب - بہ این حساب ہر گز ہشت ہزار روپیہ کفایت میکند -
 بورن - بلے میدانم ازین زیاد کہ نمی شود - اما چار برابر آن می آرد -
 نواب - شد - من اگر نعم - شام میر قربان علی خدمت شما میرسد -
 بورن - حالا اجازت است مرخص بشوم ؟
 نواب - خوش آمدید - مرحمت فرمودید -
 (ہم پامی شوند میروند - نواب میر قربان علی را صلے کند) -
 نواب - میر صاحب من امروز دو تا اسپ را از بورن صاحب خریدم -
 ہشت ہزار روپیہ کار سازی بکنید شام با دو برساند -
 میر قربان علی چشم اطاعت میشود -
 (نواب میر و دو غل - میر قربان علی می آید اطلاق خود لباس می پوشد میر و بورن)
 پرودہ می افتد

مجلس ششم

(وقت نیمروز میر قربان علی خانہ شہامت خان پیشی سڑبون صاحب می آید) داخل
اطاق می شود۔

میر قربان علی۔ السلام علیکم خانصاحب۔
شہامت خان۔ وعلیکم السلام اہلاً و سہلاً۔ بیا سید میر صاحب بسم اللہ
از کجا۔

میر قربان علی۔ بہین جا بودم۔ خانصاحب۔ شما خبر ہستید کہ سرکار نواب
ہائے اچہ قدر خطرناک ست اگر آدم دو دقیقه لتفت کار و بار خود نیست جریفا
دولت بازی بنامی کنند ز دل ہر وقت جوئے صحبت شریف قدم از یارت
مقدر نیشود و بعد منزل بود در سفر روحانی۔

شہامت خان۔ درست فرمودید۔ بندہ ازین باعث شکایت زیادہ
نہی توانم کہنم۔ اچونکہ تعلق خاطر با جناب شہامت۔ اکثر اوقات دل جوئی
ملاقات شما میشود حالاً بگو سید مزاج مقدس۔ احوال شریف۔

سہ ہم پیشہ مراد از دیگر نقائے نواب سہ فتنہ انگیزی اور جال باز بون کی بنیاد ڈالتے ہیں
تہہ کاری پر آمادہ ہوتے ہیں۔

میر قربان علی - اکھنڈ، عاقبت دارم ہیج شکایت جسمانی نیست
محض ترددات و انحکار زمانہ پریشانی و غمت است چنانچہ این وقت ہرگز
مصلحتی و کاری و اجبی حاضر خدمت شدہ ام۔

شہادت خان - خیر باشد، با شما ہستم۔ فرمائش فرمائیے۔ یہ منہم چہ چیز
میر قربان علی - بن طرف ان طرف دیدہ اندک تقریباً آمدہ یو انشور ترقی آتش
میرزا جناب خان از چند روز قبلے نواب ماورا بخیاں اسپ و وانی و بازی
انداختہ اند اندر آن میانہ کیا آقائی شما ہمہ ہستہ ہستید چہ چی بیگم ختم قاضی
نے روز دوتا سپاہ نواب فروختہ ہست نواب ہم وعدہ دادہ ہست کہ پوئش
ہشت ہزار روپیہ امروز شام پہاڑ ساندہ یکسا پول سیاہ توئی خزانہ نیست
وعدہ ہستیں امروز دادہ۔ نمیدانم چہ بکنم جناب خان شما مجرم نہا ہستید مجرمانہ
عرض میشود تہ بیگم از برائے پول کردہ ام۔ و تہ بیگم بہتر از ان نیشہ دکر و
اوقات میخواب و معادن۔ از شما چہ نہان۔ جہان آرا بیگم را میدانید کہ امروز
چہ قدر صاحب پول ست خیالی بہتہ ایم کہ با نواب مالگر عقدش بشود کہ ادبیانہ
آسودہ ایم۔ و برائے ایک کار تہ ہر اول دیکر بندہ ایستہ کہ پول از بیگم
قرض بگیرم۔ لکن شیخ حسن علی میداند کہ چکار ناغولای است۔

لہ بیہ شہ آج ہی وعدہ کیا ہوتلہ قطرہ۔

تا دفعش نہ کنیم کار روختی گیرد۔ درین باب از شما مصلحت می خواهم اگر میجویم
 که یک دور در صاحب خود را رضا بکنید که براسے پول صبرے بکند انواب را
 بگوئید که پول رسید۔ ہا۔ ورنہ مشت من داز میشود و کار خراب است۔
 شہامت خان۔ جناب میر صاحب اعتقاد مخلص فلان است کہ تدبیرت
 حکیمانہ دارید۔ مخلص فلان در ہر امرے با شماست۔ اگر خواستہ باشید حالاً اشار
 پیش صاحب بر م و کار صورت بد ہم امامی دانند این او کیل بہتند (میر سطر)
 با آدم حرف نہیں زند کہ پول نیکم نہ بندہ براسے شما۔ بریکل شرفی دار رضی می گویم
 کہ ہم حرفمائے شما را بشنود و جواب مقولے بدہد۔ ویک اشرفی دیگر میخواید
 نواب را بگوئید کہ پول رسید و دوسہ روز صبری بکند۔

میر قربان علی۔ جناب خان صاحب بندہ می دانم کار بے پول نمیشود۔
 ہرچہ لازمی است میر سامع اما اگر حالاً ہمہ کار را طے بکنید خیلے ممنون میشوم۔
 شہامت خان۔ بفرمائید بندہ حالاً میر دم صاحب را می بینم می آیم۔
 میر قربان علی۔ (بچشم چون شہامت خان رفت۔ خود بخود۔ این مرد کہ
 ہم خلق ندارد و اشرفی من بلعید و آروغی ندارد۔ اما چہ توان کرد مردمان اینند۔
 شہامت خان۔ (میر و غمانہ مشربورن۔ اور می بیند و ہرچہ بود نقل میکند)۔

۱۵ ہا را کام ظاہر نہیں ہو سکتا ۱۵ اضی از بلعیدن نگل ۱۵ دکار۔

مستر برون - شہامت خان - میر قربان علی را پیش من بیارید ہر چہ شما گفتہ رسیدیم - البتہ اگر ممکن می شود چرا - صورت میدہم - نفع دارد بدینست شہامت خان - (با پی خود می آید خانہ خود - میر قربان علی را با خود بر میدارد می آید خانہ مستر برون میر قربان علی ہر دن اطاق میگذارد - خود میر دودخل صاحب خبر میکند می برون میر قربان علی می برد داخل -

میر قربان علی - روزین دولا میشود - مستر برون را سلام میدہد - می آید مستر برون - میر قربان علی - شہامت خان میگوید کہ شما می خواہد در بعض چیز را این مشورہ بکنید چہ چیز است بگوئید -

میر قربان علی - البتہ خدمت سرکار - شہامت خان مطلع کردہ باشند - اول عرض میندہ این است کہ پول جناب را سرکار نواب امر فرمودہ است کہ از شام برسانم امروز ہمیشہ و پنج پول تو می خزانه نیست باندہ بعد و روز خدمت میرسانم بشرطیکہ باندہ پرورشی بشود سرکار نواب خبر نشود -

مستر برون - (چہنا را گردانہ) بلکہ شما میخواہید کہ من برائے شما در دنیا بکنم -

میر قربان علی - اینچہ پریشان شدہ نگاه بہ شہامت خان میکنند خیر جناب ہرگز

خیال بنده همچنین نیست میخواستم پرده بنده را بپوشید - که عمر بنده بجز نوکری
سرکار نواب نمی گذرد - جناب را خداوند عالم پادشاه کرده است - ربا د شاه
باید که گنبد بنید و پرده پوشد بکلم -

مستر برون - جسے کرو - شما پوستان را بمن در لیه میکند - خیز اگر نفع من باشد
من پرده شما را می پوشم و اورغ نمیکند -

میر قمر بان علی - این شما ای جناب - باکم نشود پرده نعمت شما کم (در دل غمناک می شنیدم)
پیران (پارسا) این هم کل پول است -

مستر برون - بیچ و بس روز پول ضرر برسد و هر چه میخواستما میدان را بگویند
شفت چشم حالایم -

میر قمر بان علی و شماست خان پامی شوند می آیند بیرون -

میر قمر بان علی - خان صاحب - میر شمشاد که مرده زنگ است -

شماست خانان - آدمی نمی ست - انگیزد با ما همه زرنگی کارشان نمی شود -

سپه ابرآید - و هر وقت گیرای آید مشکل خلاص می شود - و دیگر ممکن نیست -

که اگر گیرد و در - اگر حکومت است نشان بود که خبر دن و خوابیدن نشان است
امی بود - شما به خیال باشید - بنده همه کار را با همه های خود صوفت میدهم

حالانده میروم در محاکمه - بپوشید - شام البته می آید - و دو تا اشرافی را فرستادند -

میر قربان علی - خیر اشرافی را میبرسانم - و شام حاضر می نمودم عرض دیگر دارم - خدمت شما میبرسانم -

شهامت خان - خیلی خوب است از خدمت می شود خانه خود میرود و میر قربان علی خانه خودی آید -

پدره می آید

مجلس هفتم

و خانه جهان آرا بگیم - اطاق جوگل کشور - میر قربان علی و میر عسکری داخل می شوند - بعد تعارف رسمی می نشینند - (حرکت می زنند) -

جوگل کشور - امروز طایفه سکن دری دارم که میر عسکری صاحب تشریف آورده میر عسکری - بنده مخلص شما و میر صاحب هاتمم -

میر قربان علی - لاله صاحب - امروز ما براس کاره که میدانی آمده ایم و نقش بسته ایم - البته اگر شما می شنوید - پیشه می کنید - و شکست نیست کار ما صورت میگیرد -

له خوش نصیب ده میرا مدعا حاصل هو جایگاه -

جو گل کشور - ہمہ گوشم میر صاحب - بفرمایند -
میر قربان علی - اول انیکہ - کسی را شدہ کہنید قمر زانی بیگم را خبر کیا میر سکر
میخواہد باو طرحہ بنزند -

جو گل کشور - پنجم - میر و بیرون - دم در سے آید - صد ایکند گل چین چین
گل چین ہائی -

گل چین - (بیرون آمدہ) چہ فریاد میکنی نفست تو شبہہ میرود -
جو گل کشور - دیوانہ مشو - گوش کن - قمر زانی بیگم را بگو - میر عسکری صاحب
مصاحب نواب صادق علی خان صاحب آبدہ استا حرفی واجبہ دارد -
گل چین - (میر و داخل - قمر زانی را خبر میکنہ - فرش در تالار ہوا کردہ سے آید بیرون)
بر ولالہ بگو میر صاحب بیا آید -

میر عسکری - سے آید داخل - بیرون پردہ - در تالاری نشیند - بعد تعارف
رسمی - با قمر زانی حرف میزند - جناب بیگم سیدانید کہ بندہ ہمیشہ مخلص
سہ کار بیگم استم - و اہم وقت از خیال بہبودی شما خصوصاً فاضل نیستم بہر وقت
صاحب عالم مرحوم شہر شاہیات بود شکش را خورده ام - مجتہد ایدہ ام
ایہ وقت آمدہ ام - ہر اسے کار سے گوش ہر سید و اول حرف را بشنود

لہ آواز دہشہ باتین کرنا چاہتا ہوں کہ قمر زانی بات کرنا چاہتا ہوں کہ کوشہ مزاج پر سی وغیرہ

بعد جوابش را بدیدید کارسیت عظیم اما هم خدا از آن نمی شود و هم خلق و اما اگر گشت
 فکلی با این است رسیدہ ایم۔ بر لے چند روزے آوودہ می شویم۔ حرفت این است کہ شما
 ما شاء اللہ با ہوش و کفایت استند۔ نشیب و فراز دنیا را دیدہ اید۔ می دانید
 کہ زن جوان (بدبسیہ) بے شوہر ہمیشہ در خطر است و انسنگی اگر بچہ آرد است
 خطرش بیشتر است۔ ہم خدا و رسول و محمدین عالی ہدایت کردہ است زن
 جوان باید شوہر بخندد و زانی در میان کلام۔ میر صاحب۔ من کہ پیر شدم شما این
 خیال را بگذارید صحبت از پیر ذکر دارید۔

میر عسکری۔ بہ بخیر۔ دعا کے بندہ از شما نیست۔ حرف مرا گوش کنید
 جواب بدید۔ دعا کے من از جهان آرا بیکم است۔ شما از پیمان و پید ا
 خبر دارید۔ بہترین است کہ بے شوہر باشد۔ مبادا از راہ راست دور و دور۔
 موجب عصیان گردد و شامی دانی کہ نواب ما آئندہ چہ در صورت چہ در سیرت
 چہ در پول۔ چہ در اعزاز مراد است۔ امروز در لکھنؤ مثل خود را اندازد۔ در بوجہات
 چند کہ یکے از آن ترک بودن سرکار بیکم است۔ میل فرمودہ است کہ زن دیگر
 بگیرد۔ بخیال آمد کہ بہتر از جهان آرا بیکم کنے نیک است کہ ہمیشہ بشود۔ اما این
 امر بجز کوشش شما و مریم خانم ممکن نیست کہ اسورت بگیرد۔ مالا شما فکر کنید
 و جواب بدید۔

لہ آپ اٹا رائے عقلمند اور مصلحت اندیش ہیں۔ ان کا سرکاری صاحب دولت ہیں۔ ہرگز غرض مقصد۔

قمر زانی - میر صاحب - من کہ زخم عقل من بکار ہائے ابن قسم نمی رسد دیگر
میدانید کہ بیکم خدائش سلامت داشته باشد - با من مثل خواہر حقیقی محبت
دارد - اگر شما میدانید کہ درین راهش غیر بیکم است من بجان کوشش می کنم
و مریم خانم ہم - میدانم - جو یای بہودی بیکم است اما شیخ حسن علی - شما شاید
خبر نداشتید امروز ہا نمیدانم - بچہ بخیری و عقیقہ کچی خود را پیش کردہ است کہ بیکم
بے مشورہ او قطع نمی کند - امن خوف دارم کہ مبادا درین روز ہا یک چیزے
نشود کہ ماہ رسوائی بشود -

میر عسکری - بہین خیال من شما را گفتم - مرا از احوال شیخ حسن علی خبرے
رسیدہ است اگر شما فی الواقع خبر بیکم را می طلبید - دستا بمن بدہید کہ
من جو یای بہودی بیکم ہستم - حالا ہر چہ میخواہم این است کہ ہر وقت من
شمارا اعلام بکنم شما بیکم را آمل بکنید کہ تن بدہتدارک شیخ حسن علی من ختی
قمر زانی - بسیار خوب خاطر شما جمع باشد - من از مشورہ شما بیرون نمی شوم
و ہر وقت میگویند طورے دارم خود را بہین می کنم کہ طور ما کندہ نمیشود -
میر عسکری - زندہ باشید - حالا مرض من می شوم - در پای نشود - قمر زانی پان از عقیقہ
پردہ است داکتر دہ میدہد - میگید در خدمت می شوم سے آید بیرون داخل طاق جو گلکشور -

لہ انقلاب سے کوئی بات نہیں کرتی دم نہیں اڑتی سچے -

میر قمر بان علی - چه طور میر صاحب - چه شد -

میر عسکری - اکہر شد نیزہ من کہ قلب مطلب بندہ شد است قمر زانی
بہر نوے از اسٹ و میدا تم - ہر کاری ازین بیجا ہم صوت میدہد اما
اواز ہان - بوا سگ شیخ میترسد -

میر قمر بان علی - گوش کنید میر صاحب - اگر قمر زانی دست استہ مییدم
کہ بفضل خدا آغا محمدی مریم خانم را ہم دست میکنند ما از شیخ ہی ترسیم از
برائے شیخ فکری کردہ ہم کہ روین بعد از یک ہفتہ پیدا نیست ہر چہ طلب است
حاصل است -

میر عسکری - آفرین ہم بشنوم کہ چہ چیز قرار دادہ اید -

میر قمر بان علی - من ولالہ - با ہم مشورہ کردہ ایم کہ مقدمہ رنوجہاری
سرن می آریم - و ہمت نمیدہیم - بندہ میکنیم بیک لاد پریشان سے شود
قمر زانی و مریم خانم - با و باتن می زنند - و زود کبہ کشت آادہ میکنند - فر
نمیدہیم کہ فکری بکنند - کاستہ شکست لاکن در دو روز ہمہ طے میشود حالا
باشوید برویم - بہینم کہ آغا محمدی چہ کار کردہ است - و بہینم کہ بعض
اشخاص را بہینم -

رہزد پای شندی آئند - خانہ - میروند اٹان آغا محمدی - آغا محمدی لباس خود را پوشیدہ

لے بری راہ بر جہ ہور کاتہ اگر قمر زانی ہمارے تابوین کتہ سوغت کرتا رہے کیہتہ بعد کی
صورت بھی دکھائی نہ گئی -

می خواست که بیرون برود۔

میر قربان علی۔ کجا میروید؟

آغا مهدی۔ میروم آن برو دو خانہ، مریم باہر بنیم۔

میر قربان علی۔ خوب بروید۔ تا بر نمی گوید منتظریم۔

آغا مهدی آید بیرون، میرو آن طرف۔ برو خانہ رو، باغ جهان آرا بگیم۔ در باغ رسیده

بہادر خان را می بیند۔

بہادر خان۔ آغا سلام علیکم۔ شما از کجا و این باغ از کجا خوشی دیدید۔ بیا تشریف بیا رید۔

آغا مهدی۔ و علیکم السلام۔ کاری داشتہ آمدم۔ حوالہ سرکار بگیم چہ طور است بہادر خان۔ بخت خدا خیریت دارد۔ احوالش ہم خوب است و خوش فہم نیست۔ ہر روز ہر روزہ جشن لہو کا نہ دارد۔

آغا مهدی۔ خدا ہمیشہ خوشش داشته باشد۔ مریم خانم چہ طور است۔

بہادر خان۔ کچھ بد خوب است بروم خبرش بکنم۔

آغا مهدی۔ بلے۔ میخوانم براے کارے لازمی اور ادنیٰ فی بکنم۔

لہ وریا۔

لہ ضروری۔

لہ ملاقات کردن۔

بهادر خان میرود و قریب در خانه باغ و نرگس را میگردانید و میگویی که مریم خانم را
 بگو که آقا مهدی آمده است میخواهد ملاقات کند با نرگس میرود - داخل
 و کدام شیخ دقیقه می آید بیرون -

نرگس - بهادر بهادر هوئی -

بهادر خان - آدم - بگو چه میگوئی -

نرگس - برو آقا را حقیقت باغ جاست که خیابان سر دست - کومه کوچه کی نیست
 نوش بیار -

بهادر خان - خوب می آید - آقا مهدی را با خود می برد عقب باغ - تو گوی
 می نشاند - که گله بود و تفش را خیلی گرفته بودند - فرش اندازش و نیم درج و نیم
 درج بود - مهدی را فرش کرده بودند - تنگای گری - یک طرفش نهاده - بر سر
 دانی طرف دیگر گذارد - یک سمت تلوار و بود و روش گیر و پرا ز گلزار برگ گذارد
 آقا مهدی می آید و فرش نمی نشیند - مریم خانم از عقب کومه آمده -

مریم - سلام علیک آقا مهدی -

آقا مهدی - علیکی خانم - احوال تان چه طور -

له آواز دیتا چه نه پیچیده سله گاو تکیه نه نه نه

مرحم خانم محبت شاکم نشود۔ شاہکار دارید۔ با با با با خبر نمی گیرید۔
من میدارم اینچا غریبم۔ یک ہشترتی ہر اہی ندارم کہ ساعتی ولی خالی غم
آغا مہدی۔ خانم فرمائش شاد دست۔ میدارم اگر تجوی بنوشترت مست
شمارا در نمی یافتہ بندہ ہمیشہ مخلص شما ہستم۔ و خیال شمارا دارم۔ حالا
خانم دور بہرت کہ کسی نیست جوفے دارم خلوتے کہ بکارا می آید۔

مرحم خانم خیر با کے نیت بفرمائید گوئی ہستم۔
آغا مہدی۔ خانم امیدارید یا نہ۔ ماکہ وطن خود را اول کردہ ہم۔ از برای
کسب ثوابی کہ نیت۔ محض برائے نیت کہ اسودہ بشویم۔ چند صباحی فایز
بگذرانیم۔ نواب من کہ حدائش عمری بہر خیلے محبت با من دارد۔ اہ است
سخانی دارد۔ کہ ہر وقت ہمیش خالی ست۔ بیکم شما ہم میدارم۔ با شما لطیف
دارد۔ حالا اگر طوری نشود کہ این ہر دو با ہم بشوند۔ ان خیال تان باشد کمال
یعنی نکاح کارا درست ہست میشود چند روزے استودہ زندگی کہنیم۔

مریم خانم۔ آغا من کہ بھنی تو اتم شکر مرحمت بیکم را بجا بیاورم۔ و شکی نیست
بیکم در شکل و صورت۔ خوبی و سیرت بقیس وقت است اما باو ہستم عفا نشا
نچتہ دیدہ ام را از چند روزے شیخ حسن علی نمیدارم چہ چاروے بکار بڑ

۱۔ اپنے دل فیالات اپنا رد کہ بیان کردن مہ خانم ہر وقت کوئی آپکا پاس تو نہیں ہو۔

کہ اندک اطوارش را پریشان می بینم دم می سوزد۔ اما کاری از دست من
نمی آید۔

آغا محمدی۔ بے خیال باشید۔ فکری اندیشیدہ ام کہ حسن علی و ہفتاد تا
شل او شہوانش نمی رسد باید شما دست بمن بدہید۔ ہر وقت اعلام بکنم و بطور
خواہش بکنم عمل بکنید۔ اما حالا باید کہ ہر وقت بکنم را گوشش از حاشیہ ہرگز
برسانید نشان بدہید کہ زن بے شوہر قرے ندارد و ہمیشہ ہم در خطر است شوہر
باید رود و قرے باقارے باشد۔

مریم خانم۔ آغا خاطر شما جمع باشد من این کار را بر خود گرفتہ۔ ہر طریقی میخواہ
می شود شاید ارک آن مرکہ را بکنید۔ کہ ہر روز تو باغ گلک مستہ مشغول است
کنیز ہارا ہمہ دست کردہ۔ یا قوت باوی نیست۔

آغا محمدی۔ خانم ہوش باشید۔ کنیز من نیز را ابد محرم خود درین کار نکنید بجز
شما کہ خبر نباشد۔ حالا من مخلص می شوم۔ فی امان اللہ۔

مریم خانم میرد۔ بہادر خان سے آید آغا محمدی را می برد و برین آغا
برابری آید خانہ میرد و تو اطاق میر قربان علی۔ اینجا۔ میر قربان علی۔ میر
بنے مرزا۔ چھوٹے مرزا۔ ہمہ از پیشتر جمع بودند۔

۱۵ اور اسکایہ سترے بکنم کی ہوا تک نہ پہنچنے کے سہ خوب صورت ۱۵ کہی ہمیشہ۔

میر قربان علی - (بچه را از نعل زن گرفته پیشانش را می‌کشد سید و پس بسم) بسم من
 امروز کارها دارم تا شام خانه نمی‌آیم - نان بخورید - و خیالم را کنید - می‌آید بزرگ
 دم در گلک می‌افتد از بالا - بری گرد خانه - زن خود را صدا می‌کشد می‌رسد
 من برای کاری ضروری می‌رفتم گلک شانه چپم می‌افتاد - زلفش تا می‌نیکند
 میگوید خیل مبارک است بروید - انشاء الله کارتان می‌شود - باز می‌روید بیرون
 طرف خانه نشی وزیر علی - می‌رسد دلم در آدش را صدا می‌کشد - می‌گوید برو
 نشی صاحب را بگو که میر قربان علی کاری واجب دارد - میخواهد عرض بکند
 آدم می‌روید خبر می‌کند نشی وزیر علی می‌آید بیرون

نشی وزیر علی - سلام علیکم میر صاحب (احوال شریفه) اسرار نواب
 احوالین چه طور است؟ -
 میر قربان علی - الحمد لله عا می‌کنم - سرکار نواب هم داغش چاق است
 جناب نشی صاحب خیل روز شد خدمت شما قاهره هم در روز است کار
 پیش آمده است که اگر احاطه کنید و صورت گرفت بلکه پاره نیازمندی شما را
 نبوت بدیم -

نشی وزیر علی - جناب میر صاحب مالز طفولیت دوست همیم - هر چه از
 برک شما باشد در یل نمی‌کنم - بفرمایید - بنیم چه چیز است -

له بوسه دیا او چنانکه دایم کرتا هو که باین طریقه در دوز پشه خوش می‌خورد -

میر قمر بان علی - ریش آئندہ - یواش - یواش جوتہ میزند - جناب فشی صاحب
سرکار نواب ماز بے اولادی داغی بر دل دارد و ہمہ اوقات - اوقاتش گشت
مارانگاہ بز نام و خانوادہ اش خیال افتاد کہ زنی تازہ از برائے او پیدا
بکنیم - بلکہ خدا اولادش بدہد - بعد فکر و خیال بہتر از جان آرا بیگم کسی اندیکم
تدبیر کیا کہ از برائے حصول این مدعا بود - کردہ ایم - آہنہائی کہ دل و جان بیگم
می زبان شان ست دست ماہستند - یکے سنگے در بین راہ ماست - یعنی
داروغہ بیگم حسن علی اگر در از میانہ برداشتیم - رسیدم بمطلب فکرش را ہم
کردہ ام اما انداد جناب می خواہد باشد -

فشی وزیر علی - میر صاحب! من بہر حال مخلص شما ہستم - قصورے
از من نیستود - اما می توانید مختصر بگوئید کہ برائے دفع داروغہ چہ تدبیر
اندیشیدہ اید -

میر قمر بان علی - چرا - محض از برائے ہمین خدمت حاضر شدہ ام کہ حالے
تان بکنم - صلاح تان را بیگم فکر بندہ این ست کہ مرا فتنہ در فوجداری
بسرش بیارم و اورا فوراً بند بندہ از دم و بیگم را درین پریشانی مہلت اندہم
کہ فکری دیگر بکنند - خود ہر بگیرو -

فشی وزیر علی - سہلانی خود را از دندان گرفتہ - تاملی کردہ - اگر میر صاحب
لہ اسپر ایگنا فوجداری کا مقدمہ دائر کردن سکہ موچین

نادر پیرا برآمد که بهتر ازین نمیکند نیست - احسن علی را میدانم باپوشان زبر است
شیطان می دوزد - و نقیض حبیب الله خان نقیض است نقیض شما اگر در جنگ
آوردید و رساندید در محاکمه - من کار خود را میکنم خاطر جمع باشد -

میر قمر بان علی - شد ادا و شما باشد - من کار را میگویم - حالا تخفیف تصدیق
شما را میگویم - را می شود - می آید بیرون - بر طرف فرد بخاد می آید در اطاق چو را
سب انکه پیرا گفتند -

هوشیار خان - (میرا دیده پای شود سلام میداد - میرا گوشه می نشیند) چه طور
میر صاحب کدام هوای این طرفتان آورده -

میر قمر بان علی - (نفس میکشد که بسکه می ماند - قدری سکته میکند میگردد) -
خان صاحب همیشه رعیت خیر جوئی شما هستیم - و شما امر بی خود می دانیم این
وقت برائے کار آمد ه ام که نفع کلی دارد اما باید که از دست شفقت از سرم
بر نزارید -

هوشیار خان - میر صاحب ابه دولت شما با پرورش می یابیم می دانید پنجاه
و شصت رو بیه کفایت عیال مانعی کنید - اگر کار از دستم بر می آید بیغ
نمی کنم بگوئید چه کار است بفهم -

سه تانده پولیس شش تنه بچکی سه تانده -

میر قربان علی - خان صاحب اب مرا می دانید که دلع و مست شایان
دارد - این روز با زن دیگری میخواهد من قرار دانه ام که جهان آرا بیگم را بر سر
او بگیرم به همه خانه بیگم دست منست اما آن شیخ پلید حسن علی - من خواهم دوش
ببخشم که آن بدهم دور غنایتا او کار خود را بکنم -
هوشیار خان - بفرمایید - اسکندر صاحب را که آرم رسد رود بیرون
رود با ظالم سنگه داخل میشود -

ظالم سنگه - بندگی میر صاحب باغوش آید بد بلکه شکاری فریب دارید -

میر قربان علی - خیل فریب - اما باید شما این خود را سنگ باب کنید -

ظالم سنگه - بگویند بنیم چه چیز است -

میر قربان علی - (همان چیزیکه هوشیار خان را گفته بود میگویی)

ظالم سنگه - خاطر شما جمع باشد - فردا صبح مرد که شیخ دست گرفته است

اکیسه اما بد نقد بر بشود -

میر قربان علی - اگر شیخ صبح گیر شماست صبح کیست آن پرست خاطر جمع باشید من

حالا مرض شوم - پامیشود می آید میر من ظالم سنگه هوشیار خان با هم گفتگو میکنند -

ظالم سنگه - خان صاحب شما بر وید - جهان آرا بیگم باغ ستیغ کنید که شنبه

او دزدی میشود - والی زخانه حسن علی آید و در گیر باشد من فکرش میکنم -

هوشیار خان - آید و میر من بچند نفر محول حال می بیند - آنجا چیز میگویی بدین

پارو می افتد

مجلس ششم

صبح هشت ساعت هفت - خانه صندلی علی خان - نواب در دربار نشسته چپین
 آمد و در و در جمع شده -

نواب - چه طور میر قمر بان علی - پول بپورن صاحب رسیده -
 میر قمر بان علی - می دانم بپورن صاحب بپورن گفته باشد - صاحب آدم
 خوبست و با سرکار غلام می دارد - که در قریبی یا کمتر میاید می شود -
 نواب سبب می دانم دوست من است - حالا بگوئید آن فقره معلوم را چه کردید
 میر قمر بان علی - عرض می شود خدمت سرکار احسان نشان کار با سه خود
 کرده ایم و با دایم نقش اخورده هستیم - حالا منتظریم که از پرده غیب چیزی
 بظهور می آید - (سرکار به شهره در اعلان طاعتی می شود - سلام میدهند) عرض میشود
 سرکار مرزا حسن - جعفر اردبیلی - انصاری بیگ - شریعتی خان - بهمنشاه حاضرند
 اسبهار آورده اند - می خواهم از آنجا بیاورم بگوئید رانند -
 نواب بگوئید حاضر باشند می آید چپین می آید بگوئید -
 نواب بارانده می شود - می آید بپورن - می آید را حکم می دهد که بروند چپین صاحب میاید

ہمہ تجار و دلال۔ نواب را سلام میدهند و نواب تو سلام فائز کردی
 یکے بہ ساسے خود ناز پیش بکشید ااا ہر سہے کہ میدا ہند از ہمہ خواہست پیش بکشید
 فضولی نمی خواہم وقت من ضائع نشود۔

میرزا حسن۔ (ترکن خود را پیش سے آورد) امروز در شگش ملاحظہ بشود چہ قدر جاق
 شدہ است کانہ می بکشد۔

نواب۔ این یکے را میرزا حسن گرفتہ علیحدہ بگذارید۔ اما چند میگیر
 میرزا حسن۔ تعارف سرکار است۔ فدای سر سرکار۔ قیمتی نمی خواہد۔

نواب۔ نمی شود میرزا محالہ عالمہ است۔ بگوئید چند میخواہید۔
 میرزا حسن۔ بڑے نواب کہ در کاظمین منزل دارد۔ پری روز ہزار و دویست
 روپیہ میخواہد ہر قبول نہ کردیم۔

نواب۔ شیلے بود مرزا۔ چراندا دید۔ بد گردید ندا دید۔ من کہ ازین مشیر نمیدہم
 میرزا حسن۔ مال سرکار است۔ از سرکار در لیفے نیست۔ بسم اللہ۔ شہنہ ببر
 این را طویلہ سرکار بہ بند بیا۔

شریف خان۔ (اسے قد غنیہ شکی پیش میکند) تصویر است تصویر۔ از طویلہ
 سلطان مراد بیگ کواہ دزدیدہ بودند۔ پدرش معروفست تاج نام داشت

۱۔ ایک ایک کر کے ۲۔ مشہور۔

مادرش پستو بود که مثل خود را ندانست -

رهنوز نواب حرفے نزده بود کہ جر جیس سے آپہ روز ناچھے دستا کرتے

جر جیس - صبح جناب بخیر - خبر سے عربی آکر دہ ام -

نواب - صبحک اللہ با بخیر - چہ خبر سے دارو -

جر جیس - نوشتہ است کہ شب خانہ جهان آرا بیگم دزدو ہار تختہ خیلے چیز ہارا

دزدیدند - دادگیر آمد - وال را خانہ داروغہ بیگم سرخ دادند داروغہ دستا

ضبطیہ است - امروز عدالت پیش می شود - باید دید کہ چہ چیز ہر روز میکند -

نواب طرفتقا نگاہ میکند - ہمہ یکا غورہ یکا تو تیان بشوند میرزا

بلنگ شاقوئے نازکی میکند - دنگاہ عارفانہ بہ نواب میکند -

نواب - عجب چیز نیست - میر قربان علی شہاد میر عسکری بروید - د خبر بیارید

و ہر خدمتے برائے سرکار بیگم دستا تان بیائید بکنید - بروید نہ و طرفت جیس

مخاطب می شود - جر جیس صاحب اسپ شریف خان را تماشا بکنید می نم

پذیت -

جر جیس - اسپ را درست نگاہ کردہ ہر آپہ نیست چند میخوام -

نواب - (بشریف خان) خان چہ میخوامید - برائے نیست -

طہ تالی تہہ دیکھئے -

شیرین خان - از سرکار دولتی نیست - ہشت صدر روپیہ کم نمی شود -
 نواب - خان حرف دیگر نیند ہفت صدر روپیہ مال من شد -
 شیرین خان - تاملے کردہ میل سرکار - آدم خود را صدا میکند کہ ہر این را
 طولیہ سرکار بسیار دیکر ان را نواب رخصت میکند - می آید در اطاق در بار با جرجیس
 و دیگران می نشیند - میر فرمان علی و میر عکری می آیند - بیرون بودند - عرض میکنند کہ آغا
 ہدیہ می ہم ہمراہ باشد - نواب کلم میدہد - ہر سہ روانہ میشوند -
 نواب - جرجیس صاحب شام خبر بدی آوردید - من وحشت کردم - اگر ہنچنین
 میشود کہ مانعی توانیم - آسودہ بخوایم -
 جرجیس - جناب نواب صاحب کار و بار جناب چیس کہ دیگر است - آن -
 مال خانہ ضعیفہ بود کہ خودش در بارغ راحت میکند -
 نواب - خیر جرجیس صاحب حال امیروم داخل - قدری مشغول میشودم کہ تا
 بلکہ سرم آسودہ بشود -

ہمہ پامیثوند میروند بیرون نواب داخل خانہ میروند

پرودہ می افتد

ملہ جھوٹ نہیں بول سکتا ہوں ملہ جیسی حضور کی خوشی نہ

مجلس ہشتم

(میر قربان علی و میر عسکری - دآفامدی ہر - برین کی نید)

میر قربان علی - میر صاحب و آفا صاحب - ہر دو شمار وید ہر ایک کے پیش
قرزانی دیکے پیش مریم و ہر دو آنا را آمادہ بکنید کہ فردا شب با نیکلے تمام
مخص بھنوری - چند نفر از علمائے شرعی - نکاح جان آرا بیکم با نواب مانشو و اگر
دیر شد کار از دست میرود - طورے بکنید کہ بیکم درین پریشانی فکر و نگر تلو بکنید
بے گوش و چشم تن بدہ - من میر دم خبر آن مرو کہ راستے گیرم کہ تا پل کد برسد
متفرق سے شوند - و آن دو نفر میروند را با خود - میر قربان علی می رود و طرف
ارادہ ضبطیہ -

(میر عسکری دآفامدی اول ہر دو سے آئند خانہ جان آرا بیکم جو گل کشور با پریشانی تمام
پیش می آید - میر صاحب میر قربان علی کجاست) -

میر عسکری - دور عدالت رفته است - خیر باشد - چه شد -

جو گل کشور - نه شنیدید - شب با یاسی حسن علی رسن از میثرا در سے شناسم

دزدان بخینند - مال زیاد بردند - احمد شد مال جزوی تلف شد و دیگر بخت
حسن علی برآمد حسن علی حبس است - می گویند - بدیوانگی زده است - امروز
در حدال مرافعه می شود - من خانه هستم تنها - قمرزانی و گل چین سنا بجا بودند -
صبح سرکار بیگم آنها را بهم باغ خواسته رفتند -

میر عسکری - کاره صاحب ما این وقت شمار از یاده پریشان نمی خواهم بکنیم
سرکار نواب فرستاده است احوال سرکار بیگم را جویا بشویم بلکه خدمت از دست
ما بر آید - میر قربان علی شب شمار می بیند - منتظر باشید رخصت میشوند میروند
آن برود خانه - طرف باغ بیگم - میرند باغ یا قوت را صدا میکنند آید یا قوت -

میر عسکری - ناظر یا قوت سلام علیکم - بروید سرکار بیگم - عرض بندگی ما را
برسانید و بگویند که سرکار نواب صادق علی خان از واقفیکه خبر وحشت اثر
امروزه شنیده است خیلی متوحش است سلامی به سرکار بیگم فرستاده است
و امر کرده است که هر چه حکم سرکار باشد عمل بیاوریم - یا قوت
قمرزانی بیگم را و مریم خانم را خبر بکنید که من و آقا میخواستیم حرفی در جوی ابریم
بگویم - یا قوت میروند داخل - بعد چند دقیقه می آید -

یا قوت - میر صاحب شما و آقا صاحب بروید - عقب باغ تو گوسه بنشینید -

اہرود میردندے نشینند۔ بعد چند دقیقہ دیگر از عقب گویم۔

قمر زانی - میر صاحب سلام علیکی - احوال شما آقا صاحب را ہم سلام
من و مریم خانم بہرہید۔ احوال بہر سید۔

میر و آغا ہر دو - و علیکم السلام - احوال ما کہ بدعای شما خوب است - حالا
بگوئید بہ منیم چہ طور شد۔

قمر زانی - چہ می پرسید میر صاحب - واقعہ ہولناکے ست - نمی توانم بگویم
سرکار بگم کہ از خود رفتہ است - یکے تنہا دیگر آدمی کہ تمام عمر نکش خورہ
باشد - از شک نہ بچنین چیز سے سرزند - سہ دیگر اہالی ضابطہ خیر دادند کہ مبادا
جان سرکار را داشتہ باشند - خدا محافطتش بکند - مشکلا یاری بہر۔
سرکار بگم کہ و نکش آمدہ۔

میر عسکری بگم - عرض میشود خدمت شما مریم خانم ہم گوش بہرہید۔ من آغا
حالی ہر دوئی شما کردہ ایم کہ تن بے شو ہر ہزار ہا خطر دارد۔ سالار قش
آمدہ است - شما ہر دو آن مجادوے کہ خداوند عالم در خمیر مایہ نسوان
ودیعت نہادہ است - و شمار از ہمہ بیشتر ہر کوہ از ان دادہ است بکار ساریہ
بگم در رضا بکنید کہ با خفاے تمام عقدہ خود را با نواب ما بکنند نواب میر و مریم

لہ خونناک - خرفناک۔

خدا روشناس حکام وقت است - هر چه میخواهد می شود - بلکه حالا بروید پیغام
ما را از بان ما بگوئید - جواب بیاورد اگر خبر - بیگم - می خواهید فرد شب عقد نشود
و اقل کسی خبر نشود - بعد چون همه فتنه می نشینند - هر طور که خواسته شود صورت
می یابد -

مریم خانم - حاجی میر صاحب بد نگفته - بیا سید برویم - این وقت بیگم شک
نیست رضا سید در فرصت ندید بیا بیا - هر دو میر دند - اطلاق بیگم در می آیند
ر اطلاق بیگم فرزندش بیست درع در شانزده درع است - همه اهل کونک و فرزند
کرده - سر زندانی نفوذ جا بجا نهاده - پلنگی با پای طلای - کیست نهاده بیگم روشن ساز
افتاده و مثال ترمه بر خود گرفته - طاقهای متحد چهار در و وار نوی یکی ساعت گنج نهاده و
کار بار یکی از گوش لاهی کرده اند و دیگری گلدانهای بلوری طلا کار کرده که در آن گلدانهای
را دست بسته بودند -

بیگم - چه خبر است قمر زانی بیگم -
قمر زانی - قربان سرکار بروم - خداوند عالم مردی از غیب خون می آرد
و کاری میکند - آغامردی - و میر عسکری را - سرکار نواب صادق علی خان
فرستاده است - و پیغام داده است که هر امر که سرکار بیگم بکنید بجا آورده میشود

له بات -



خود نواب هم از جان و مال حاضرست -
 بیگم - نواب را میدانم با من محبتی دارد در قمرزانی شما خبر ندارد - مریم خانم
 هم خبر ندارد - نواب با من قرابت قریبی دارد - برودید بگوید به ادالس که
 هر چه بداند این وقت برای من بکنند که آبرو و جان من در خطرست -

قمرزانی بچشم میروم میگویم -
 مریم خانم - اما سرکار بیگم -
 بیگم - رو طرافش گردانده - چه می خواهید بگویند -
 مریم - (سر خود را پایین انداخته) - بلکه عرض بکنم موجب ملالت سرکار شما شود -
 بیگم - وه - هر چه دارید بگویند - باید من خبر باشم - این وقت وقت
 تعارف و خیال نیست -

مریم - عرض می شود خدمت سرکار که - میر عسکری و آغا مهدی هر دو
 آدمی هستند بختکار تقوی شعار - و از اقوال شان پیدا است نواب آنها را
 بخلوص تمام فرستاده است و آنها هم از دل و جان خیر سرکار را میخواهند -
 میر عسکری و آغا مهدی میگویند که این محاله خیلی طول میکشد و اگر چنانچه
 طول کشد - خدا میداند ما به چه قدر زحمت و رسوائی بشود و این وقت بکشد

له نیچے جھکا کر ملے ظاہر -

جو گل کشو کسی نیست که بیرون برود بپاید - اندر این حال اگر سرکار نواب
صادق علی خان را با خطای تمام نشوهری خود شریعت بر آن جاریست
مفتخر بفراستید هیچ آیهی به پرستان سرکار نمی رسد دیگر -

بیگم - دیگر چه بگو - چه از رحمت میدهد -
مریم - دیگر شنیدم که شیخ خدایش غارت بکند - چیزها گفته است که اگر در فرقه
برفته بدایه بسیار رسوائی است -

بیگم - در دینک بر منجیر می نشیند - رویش همچو عرفان زرد - و چشم مثل شعله
قرآنی و مریم هر دهی آن گوش به بید - من حالا دختر نیستم - سی و دو دارم
سخن مردم را می فهمم - نواب صادق علی خان مصیبت مرا می خواهد بخرج
عشق خود دهد - اما چون خدا همچنین خواسته است نمی شود رویش کرد - تسبیح را
بیار استخاره بکن - (مریم می رود تسبیح مردار بدی را می آورد استخاره می کند)
مریم - (داند را نشان داده) به به استخاره که راه میدهد -

بیگم - خوب دیگر مرا اذیت نکنید بروید - با آوای نواب بگوئید که من بخود
به نواب سپارم - نواب حسنه الله هر چه میزنت بکند و این وقت مرا
ازین برای نادیده داند استخاره خلاصی بود -

قمرزانی - عرض بشود سرکار - میر عسکری میگوید که فردا شب نکاح بشود که
 وقت نیست کار تنگ شده است -
 بیگم - خوب فردا شب باشد - بگو مر ازین بلا بهر طور یک باشد بهر اندام اگر
 درین بلا دیر اندام می میرم -
 (بهرد و شلیک توبه دولت رسیده خود را گم میکند - بهوت می آیند باغ از عقب گوشت)
 قمرزانی - میر صاحب مبارک باشد - آغا صاحب - مبارک تان باد -
 میر و آغا - بیگم مفصل بگوئید -
 قمرزانی - آغا صاحب را مژده بدید که بکالت مریم خانم کار صورت
 بست فردا بیاید ثواب و عقد بسته بشود -
 دهر دو گوئی شادی مرگ می شود - برمیخیزند - درو خاک می غلظند حواس را جمع میکنند
 پایی شوند -
 میر عسکری - حالا بیگم میروم - خانم مرخص می شویم - فردا شب آماده
 باشید - اچشم و گوش تان دانه باشید -
 (بهرد و بیرون می آیند - میر دند برابر - در محکم ضبطیه - میر قربان علی - اینها را وید پایی شوند
 می آیند بیرون - میر نشان زیری دقتی بدون تعارف) چطور شد -

میر عسکری - چه طور می شود شد آنچه شد فردا بخیر و عاقبت تمام شب با نواب
 بیاید باغ جهان آرا بکیم و صیغم نکاح را بخوانید و السلام -
 آغا مهدی - میر صاحب گوش بکنید جهان آرا بکیم شرطی دارد و شوارے
 اگر شورش را بجانیا و ردید که تن در نمی دهد -
 میر قربان علی - (در پیشانی شده) چه شرطی دارد -

آغا مهدی - شرطش این است که تا تمام فردا - این معامله ختم نشود و هیچ اثری
 از آن باقی نماند -

میر قربان علی - شرطی شکلی نیست - شکلی درش نیست - اما من با اسکندر و اسکندر
 گفتگو با بے زیادی کرده ام - حق شان تمام رسانده ام و دیگر وعده کرده ام
 می خواهم مرده شیخ محسن علی را بفروشم برای در زندان خانه دیوانگان چینه و
 بواسطه آنجا آنچه از او بر سرش درست می شود -

میر عسکری - والله میر صاحب - شما این وقت بقرط هتید ته بنیست
 شمارا بجان پدرم اگر آصف بر شیا دیده بود و خط غلامی داده بود - اما هر چه میخواهد
 بکنید و بکنید -

میر قربان علی - شمارا دید خانه منظر من باشد - سرکار نواب را خبر نه کنید

له منجه هر که منو تله تن بر دارن آگاه هوناسه وان کی هوا کاهه تله هوشن رسته چاکه

من می آیم خبر می کنم -

زهر و زهره می شوند - میر قمر بان یی آید در اطاق - هوشیار خان -
 میر قمر بان علی - خانها سب از براسی خدا هر طور بشود - امروز این محاکمه فاضل
 بکنید که چون مرد که ثابت بشود - و همین امروز حکم بشود که برود بریلی و دزد را
 سزا بدهند من پول برای عیال من خدمت شما شام میسرانم -
 هوشیار خان - میر رضا صاحب خبر دارد یانه - حبیب الله را اطلاع داده
 بودند - امروز سیده است - او حکم با قمر حسن را آورده امتحان مردانه را کرده
 است و نوشته از با قمر حسن گرفته که هیچ عیبی در دماغ ندارد - حالا اگر چه
 واکتور شار دست آوردید کارتان باشد - و واکتور شار چک نکو کنید که به دست
 علی یاد و چو طال موهن کس نمیتواند که درست بگذرد -

میر قمر بان علی - مسر برون نمیتواند -

هوشیار خان - ابد - ازین خیال در افتید هر دو با هم خوب بایستند -
 میر قمر بان علی - محبت شما کم نشود که اطلاع کردید - حالا من میر و هم - و
 همین وقت هر دو شان را می یافتم - و دیگر خدا چینی آنرا که چه میداند -
 زهره می شود یی خانه تیغ علی یاد - حبیب الله و رش را میزند - تیغ است آید میر بان -

نه در دانه کی عظمی کشکول است -

علی یاور۔ سلام علیکم میر صاحب چہ خبر خوش آورده اید۔
میر قربان علی۔ بفرمائیے عرض میکنم (مے نشینند توئی اطاق) شیخ صاحب
شیخ حسن علی رامی دانید۔

علی یاور۔ خوب میدانم۔ امروزه بیچاره گیر ضبطیه است۔ اما میدانم بگناہ است
میر قربان علی۔ شیخ صاحب شمار دست خبر نیستید۔ گوربواش افعی است
افعی خانہ جهان آرا بیکم را میخواست تنباہ بکند و آن حقیقہ را رویش سیاہ کر
نواب ایچون با سرکار بیکم قراستی وار و دمر افرا شده است کہ کارے بکنم کہ مایہ
رسوائی بیکم نشود۔ حالا آدم سرده حا۔ مردکہ رانش دیوانہ شدہ است اما
حبیب اللہ خان کہنہ گرگ از حکیم باقر حسن خطے گرفتہ است کہ دیوانہ نیست
حالا اگر شمار حتمی بکشد۔ و کاغذی بر جنونش از ڈاکٹر شاہ صاحب مہین امروز
بتانہ دست شمار ایگان نمی رود۔ ملکہ ماہو چڑال موہن را ہم شریک
بکنید۔

علی یاور۔ (اندکے توئی نکر رفتہ سر بر میدارد) خوب بیا ئید با من برویم خانہ بابو
(علی با در میرود۔ داخل خانہ لباس مے پوشدے آید بیرون۔ با میر قربان علی میرود خانہ
چڑال موہن)۔

ملکہ کر کے اندر ملکہ سانپ تلہ اکر اس۔

علی یاور و میر قربان علی - (توی اُطاق چڑال موہن کاندہ) بابو صاحب بندگی -
چڑال - سلام صاحب - این کیست -

علی یاور - ایشان معتمد نواب صادق علی خان هستند -

چڑال - دوست بہ میر قربان علی میدہ منڈلی نشانادہ (بسم اللہ فرمائید کاری
کہ دارید فرمائش فرمائید -

علی یاور - بابو صاحب کار این ست کہ مختصر مے گویم - شیخ حسن علی کہ اکثر
دست ضبطہ ست معلوم شدہ ہست کہ آدمی بدکیت - آقا مے خود
کہ زنی ست نیک نہاوی پارسائی خواستہ بود کہ تباہ و رسوا بکند حالا
میر صاحب میخواہند کہ ادرابر ملی در وارا لجا نین بفرستند کہ زبان
رسوائی بیانش بند شود - رفقا مے او کا غذا از حکیم باقر حسن حاصل
کردہ اند کہ حسن علی بخون نیست - حالا میر صاحب میخواہد کہ شا صاحب
کا غذای بہ ہر کہ مرد کہ برود -

چڑال موہن - ہاچہ میر سد -

میر قربان علی - ہر چہ مناسب بگوئید -

چڑال موہن - من میر صاحب با مردور یا نیستم - صفا عرض می شود -

لہ کرسی مہ پاگل خانہ -

وہ ہزار روپیہ بادید صد تانکا غذا ڈاکٹر شامی گیریم۔
 میر قربان علی - شد۔ من میر ہم۔ شام میر سد۔ سنا حال امین این وقت
 بروید و ڈاکٹر رارضا بکنید کہ امر و کار طے بشود۔
 چو طال موہن - بے خیال باشید فہما بروید و حاکم من ڈاکٹر رار و برو
 ڈپٹی کشنری آرم ہان جا میگوید۔ دمن وکیل بگیم می شوم۔
 میر قربان علی - محبت شاکم نشو در پاسے خودی آید مضطیع خانہ میر و تاتوا طاق
 ہوشیار خان)۔

میر قربان علی - خان صاحب، من ہمہ کار با صورت و آدم - حالا شاکوش
 بکنید کہ مقدمہ ہمین امر و فیصل بشود۔
 ہوشیار خان - خاطر شاکم جمع باشد۔ ماہ کار خود را امین امر و طے
 می کنم۔

(حالا فہما بروید خانہ ان نان بخورید۔ بیامید آدرہ ڈپٹی کشنور ساعت کین الے سیم)۔
 (میر قربان علی می آید خانہ نان میخورد و مگو می کنند)

پہرہ می افتد

لے معاملہ کا فیصلہ ہو جائے گا آپ مطمئن رہیں۔

مجلس یازدهم

رمحا که خان دوشی کشته زلام سکه انیکه طره و پو شیرخان باگرتنه های خود من علی نزد
در میان گرفته - علی یادر - چڑال موهن تو تالار بر مندیها نشسته - حبیب الله خان -
بیردن آداره پیش وکلا نشسته - حکیم باقر حسن روی کالیکه و اجیره - دکتر شاتو تالار
بر صندلی پهلوس دوشی کشته و صدر آداره نشسته - جوگل کشور هم بیردن نشسته
ملامین محاکمه بر جاسه خود قرار گرفته مرافعه آغاز می شود (دزور حاضر می آرند
اقرار جرم را میکند -

چڑال موهن - وطن دوشی کشته خطاب کرده) من وکیل جهان آرا بیگم
هستم می خواهم لایحه جوگل کشور معتمد وکلاء خود را پیش عدالت بکنم -
عدالت - جوگل کشور را حاضر بیاورید -
(جوگل کشور آمد و توی پنجه شهادت حلف یاد میکند و ایستد)

عدالت - درین مقدمه چه چیز می دانید ؟ -
جوگل کشور - دی شب من توفی اطاق خود خواب بودم که قابوچی فریاد
سه شب گشت - ملایه سه کثره جس من گواه گو اهی دستے پن سه با سبان

در بان -

کرد و ز دپائے زرد من بیدار شدم دیدم مردم محله جمع آمده اند - و نفر گزیده
 هم هستند - و همین آدم را که ایستاده است در میان گرفته اند - گزیده ها از من
 سوال کردند که شما بر کسی از اهل خانه شبیه دارید - گفتم خیر دیگر خودتان
 سرخ بکنید ایشان دزد را با خود بردند قاجار بوجی همراه نشان رفت من رفتم
 دم در حرم سراسر زنها خبر کردند که از عقب خانه دزدان نفق (لقب) زده رنجیدند
 تو کی از خانه دپائے اندون آسکت می کرد بیدار بود - تاق و توق زده ها
 را شنیده و دیده تو اطاق بیگم - صند و قمار می شکستند - ضعیف آهسته بیرون
 برآمد قاجار بوجی را خبر کرد قاجار بوجی فریاد بنا کرد مردم همسایه رنجیدند همه دزدان
 گرنجیدند - این کی آمد گیر -

عدالت - گزیده شماره اول را بیاید رگزه شماره اول را آوردند جلوت گرفت
 تو پنجه شهادت ایستاد -

عدالت - تو درین مقدمه چه میدانی بگو -

نومبره اول - من در گوش بودم گوشم فریاد مردم آمد - رجوع کردم
 طرف خانه جهان آرا بیگم - گزیده شماره دوم را در دیدم و خیلی مردمان
 جمع بودند - چند نفر از میان خانه برآمدند دزد را در میان گرفته مارا دیده

سه سینده با تکی چکی سه محله داسه دپائے سه گشت کرد با تها -

سپردا کر دند۔ ما از و پریریم معلوم قدر نقاشے دیگر داشت آنها گرفتند۔
 این یکے ہم ہمراہ دیگران میخواست بگریزدوم در اطاق علی بزرگی
 افتاده بود باش در ان بندی شود می افتد و گشت تا او میخورد گیر می آید۔
 ما این را در ضمیمہ خانہ بودم حوالہ انسپکٹر صاحب کر دیم۔

عدالت۔ تو برو گز مہ۔ نومبرہ دویم را بیارید نومبرہ دویم آمد و اندیش توئی
 پنجرہ شہادت دمی بیتہ) عدالت بگو چہ چہ میدانی رہبان حکایتی را کہ نمبرہ اول
 گفتہ بیان کرد۔ ہشتاد و ن عدالت حکم حاضر آوردن انسپکٹر را میدہ۔ انسپکٹر می آید و چلتہ بگیز
 تو پنجرہ دمی بیتہ)

عدالت۔ بگو چہ چی میگویی۔

انسپکٹر۔ شب گز مہ نومبرہ اول و دویم دزد را پیش من آوردند۔ بعد
 از پرسیدن احوال معلوم شد کہ او در نقاش با یاسے حسن علی داروغہ جہان آہنگ
 رفتہ بودند۔ دزدی بکنند۔ دیگران گرفتند این یکے گیر آمد۔ من رفتہ با دزد
 باغ بیگم حسن علی ہا سجا بود برآمد۔ از من پرسیدم ہمہ بے منے گفتہ فتم خانہ اش
 مال از خانہ اش برد آوردم و او را بند کردم ضعیف جلیب شد نامی دوشن را ہیکچی
 اور نشان داد حکیم متحاش را کہ وہ نوشت کہ دیوانہ نیست۔ متوحش شدہ بود

عدالت - حسن علی را پیش بیارید (حسن علی آید می ایستد تو بجزء عدالت از من سوال میکنند که تو ازین دزدی چه چ می دانی -

حسن علی - حضور دزدی بزرگی شده است - من غارت شدیم نان من بریده شده و دیگر سرکار بیگم بر من مروت نمی کند - اگر قید هم بشوم بهتر اگر طایبم بکنید بهتر - اما سر بیگم را نمی توانم - چه بگویم - عدالت - داکتور شما صاحب را خطاب می کند - شما در حق این ملزم چه خیال دارید -

داکتور - (پا می شود اداری بنده سر و چشمش را بغور دیده) - شکسته درش نیست که این مجنون ست - و هنوز جوشش ابتدا است - دور و زدیگر خوندناک می شود - من این را بجز است خود می گیرم - تا دور و زدیگر بهتر نشد - لابد می شود فرستادن در بریلی -

عدالت - ساعتی در نوشتن مشغول شد - بعد فتوائے خود را بر خواند باقرار خودش و گواهی گواهان ملزم نومه اول دزدی او ثابت است برائے دو نیم سال حبس با شقت را بکشد - ملزم نومه دوم شیخ حسن علی را چون که تشخیص داکتور شا صاحب طبیب باشی دیوانه ثابت می شود و

سپرد۔ شفا خانہ صاحب بکنید کہ بعد صحت مقدمہ سر آورده می شود۔
 در انفع فتم بشود ہم جا بجا میروند۔ میر قربان علی آید خانہ پول میرد بہ ستھین حسب عدہ
 میرساندا۔

پرده می افتد

مجلس دوازدهم

خانہ نواب صادق علی خان اُ طاق خلوتی محض رفقا جمع میشوند

نواب۔ میر قربان علی چه طور شد۔

میر قربان علی۔ باقبال جناب دزد را سزا دادند حسن علی مجنون شد
 توئی دارالجماین اما چیز سے دیگر عرض دارم کہ البتہ انعام سرکار را تحفہ
 نواب بلچشمہاش را ادا کردہ ام چیز ست بگوئید۔

میر قربان علی۔ سرکار سلامت، انک خواران سرکار طاؤس بہشت را
 وغزال چین را دارم سرکار آورہ ایم قرار بہین ست کہ فردا شب خانایم
 سرکار بہ نفس خود با غلام جان شاد و عمال شرعی باغ جہان آراہیم تشریف
 ہم برید نکاح خواندہ بشود۔

نواب - (از جائے خود برجستہ راست می گویی یا شوخی میکنی -
میر سگری و آغا حمدی - عرض میشود سرکار حمد و اریم شوخی بکنیم هر چه
میر صاحب گفته است حرف آخر فایده نفع است -

نواب - انشاء الله فردا بشما انعامی میدهم - خلیفہ مرحمت میکنند که تازه
اچا آسوده می شوید بارک الله امر دین بر خود می نازم که رفقائے کمال
جمع کرده بودم -

همه بیک زبان - سر سرکار سلامت الہی اعدائے سرکار با مال بشواد !
انکس خواران محض از برائے همین روزها هستیم - جان ما از سرکار است تن
از سرکار است - مال ما از سرکار است -

نواب - حالا میر قربان علی - چه کار باید کرد - پول می خواهد و هیچ
سایانی بهم نیست -

میر قربان علی - عرض میشود خدمت سرکار - حالا هیچ چیز نمی خواهد
بجز اخفائے محض - بعد از چند روزی - وقتیکہ بروز این معامله لازم میشود
اختیار سرکار است - پول بیار میرسد -

نواب - راستی میر صاحب ! شما خیلی زرنگ هستید - خوب حالا جناب

قبلہ و کعبہ را با شہادان شان اکادہ دارید۔

میر قمر بان علی۔ سرکار بے خیال باشید۔ بندہ فردا صبح ہمہ کار را بصورت
میدہم۔ حالاً آسمان موافق است کاریکہ از حد امکان بیرون بودیمت صوت
گرفت۔

نواب۔ حالاً من میر دم داخل۔ شما با ہم آرام بکنید۔ فردا شام بخیرت
اطاق محض کہ اینکہ ہمارا ہم میر دید جمع بشوید۔

(نواب میگوید و داخل۔ ہم پڑی شومی کہتہ اطاق میر قمر بان علی)

میر قمر بان علی۔ رنقا کار کہ شد۔ شما یاد دارید کہ ما ہمہ حصہ ہر بری را یک
بیش و کم نیست۔

چوہے مرزا۔ میر صاحب شما اولاد شیر خدا ہستید۔ اہم کہ گفتن کوثر تمام
ہست شما کہ میتواند کہ بقابلہ بکند۔ خدا است اجری بدہ۔ ا مخلصان شما ہستم
بہ مرزا۔ الی این تہذرا بر سر اسلامت دہشتہ باش در عاقبت ہیلوی
قدش جاہ کہ مار از خورہ شعاش بیرون آرد۔

میر قمر بان علی۔ رنقا حالاً گوش کنید۔ من مخلص ہمہ شما ہستم۔ فردا خیالہ
کہ بہ قبلہ و کعبہ پیچ خبری نکشم۔ بروقت کا اسکہ میر و قبلہ و کعبہ را با قبلہ زادہ

و جناب میر معصوم داداشان باغ بیگم میسریم و وقت میگیرم کہ ہرگز در نمی آید
 ورنہ میدانید۔ اگر عذرے در آورند کہ دیگر مکان ندارد و کار از ایشان بگیم
 (ہمہ آخان رائے اور کردہ و پاشہ متفرق گشتند ہر یکے بطرنے رفتند)

پردہ می افتد

مجلس سیزدہم

دخانہ نواب صادق علی خان۔ اُطاف خلوتی۔ ساعت شش تمام نواب بی بی بیرونیر جامہ اس
 سبز و با قبطاق ابریشم چینی نارنجی دربر۔ نیم تنہ ہمہ از کخواب قرمزہ و شش نیمتا جے بوضع
 تاج کعبہ برگزارہ و نقاجمع می شوند۔

نواب۔ میر قربان علی۔ من کہ تیار ام۔ شاہچہ طور۔ قبلہ و کعبہ را خبر کردید
 میر قربان علی۔ فدای سر سرکار۔ اما ہم تیاریم۔ قبلہ و کعبہ بہ مشرف میفرمایند
 نواب۔ کدام وقت باید از بیجا برویم
 میر قربان علی۔ ازیر لپا ہے مرد کہ شوق قلعے میکند (بزود عرض میشود و)
 خدمت سرکار بعد یکا ساعت دیگر باید برویم۔

لے واسٹ۔



نواب - کالکهارا بگوئید - اسباب به بندند -

آقا محمدی - بنده میر ویم - تدارک کالکهارا می بینیم -

تا یک ساعت دیگر نواب بش دیوانه بود - گوئی شگول بود چون ساعت ختم میشود - آقا محمدی می بیند

آقا محمدی - کالکهای دم در موجود است - بسم الله میر صاحب حالا باید سوار بشویم -

نواب - بله میر صاحب حالا باید برویم -

میر قربان علی چشم بنده حاضر امده - پایشون میزنند بیرون تو کالکهای نشینند نواب

نهایتی یک کالک که دوا اسپ کسب نشسته بود سوار شود - دیگر معافقی تقسیم - در

کالکهای دیگری نشینند - میر قربان علی - قریب کالک که نواب می آید - عرض میکند -

میر قربان علی - عرض خدمت سرکار - همانند با کالک - میر صاحب کالک که

جلوی شان حاضری نمود -

نواب - بسیار خوب از حکم میدهد کالکهارا از طرف جهان آرا بگیم میر بنده میسر میسر میسر میسر

را کالکهای جهان آرا بگیم فوراً در بارش داد - یک کالک کالکها در طرف میزد و در عمارتیکه بگیم منبر را در طرف

همه می نشینند فرقی ندارد تالار پنجاه در پنجاه بود - همه بر فرش محلی نشیمن فرشی کرده بودند - کالکها

متعدد و درش نهاده است نواب در حق علی خان سندی زردیانی و شیخ رنگ طاکار کرده بود - میر صاحب

دیگر خبر فدا نامی طاعون نگذاشتی مع هیچ چیزی از زردیانی رنگ را نشنیده است - میر صاحب فرمائی که با شمع آ

برقی روشن کرده بودند - تالار را روشن کرده بود - در طرقات تالار را آفتاب بود که در آنجا بود -
 ابریشمی سوزنکار آویخته بودند -

میر عسکری - ناظر یا قوت -

یا قوت - بیتیک حاضر -

میر عسکری - آخر کسی هست که با او گفتگوی کنیم -

یا قوت - چرا قمر زانی بیگم و مریم خانم در اطاق غریب تشریف دارند -

میر عسکری - دای شوند میر و در تشریف اطاق اسلام علیکم قمر زانی بیگم و مریم خانم -
 هر دو - و علیکم - احوال شریف میر صاحب - آداب اراکین و سرکار نواب سائید

و جوای احوال بخوید -

میر عسکری - (می آید خدمت نواب) عرض می شود - خدمت سرکار قمر زانی بیگم
 و مریم خانم - آداب عرض میکنند - و جوای احوال سرکار می شوند -

نواب - دعای ایگویند - و بگویند که در احوال خوب است -

ردین بین - میر قربان علی با مجتهد گفتگو میرسد - همه بایستوند - مجتهد بهاری نواب سائید می نشیند
 پسرش در دوش هاخیزند نشسته - میر قربان علی در وسط اهل در و روی نواب ایستاده -

مجتهد - باعث رحمت دادن ادرین وقت برای نواب چه بود - تکلیف

چه چیز است که از اشغال خداوندی به صحبت اوست دنیاوی آورده اند -

نواب - قبله و کعبه - چونکه نواب جهان آرا بیک حکم شروع و پیغمبر خود را کرد
 دیده این بنده را به سری خود مقبول کرده است خواستم که این تقریب به فیض
 انعام قبله گاهی مینا و سود بشود -

بمقتد - هر که رغبت با حکام پیغمبری کرد - صلوة الله و سلامه علیه و فران همی
 صلی الله علیه و آله و سلم را بجا آورده - تحقیق است که میدید خداوند تعالی
 آن مومن و مومنه را بجز عظیم فائز الله و البسرت تمام عقدتد راج
 شمار می بندیم -

رفور از تسلیم بشود - و دیگر قبلت و زوجه است که انفس علی صدق العلوم میان وکیل
 کلاخ ددا و نباشد - بعد ختم نشین زبانی شار کردند - بخت بر فاست و خصم باشد -
 نواب ما بروند - قوی حرم میر قزبان علی - بیرون اند -

رنقای دیگر - اندک زمانی با میر قزبان علی حرون بود و مجلس ختم شد -

تمام شد

گفتگوی رفقای نواب صادق علی خان خاتمه



میر قزبان علی - حضرات! شب اگر بایخت سعید خود افاق العادات
نازنی بکینم می زید - اکھنڈ و المنہ کہ خداوند توانا تدبیر اے سست
بنیاد اضغای بہ ازوی عنایات میزی قوی بخشد - بہ این نتائج رسانید
شب دو کوب برج دارت را قرانت کہ بہ اثر فرخی این قران ما جان
تشاران از خوشنمایان علی را می یا بہم - و ہماران از سلاسل غلام

۱۵۱ امارت بدقتی ۱۵۱ قران - نزدیکی وصل - سلاسل زنجیرین ۱۲

استخلاص حاصل کرده در فضای آزادی و بیداری خودگی چون غزال

بی پروا گلگشت می نمائیم - سرکار نواب مآه خداوند عالم سایه عافیت و را

وظل رفت سرکار بگیم تا تار و قیامت بر مفارق یا بخواه آن دولت مهرد

داراد - حالا فقره اسب دوانی و ادای مقروضات سرکاری دفاع فلاس

ما همه صورتی می گیریم پس همه لازم است دعائی سلامتی سرانهارا بکنیم

همه بیکت بان - آئی سرکار نواب مارا و بگیم را تا قیام قیامت از جمیع

آفات ارضی و سماوی سلامت داشته باش - بختی رسول اک سول صلوة الله

علیهم اجمعین
 (همه بر سر خیزند و مجلس ختمی شود و السلام
 پرده می افتد)

اگر آپ کو اردو زبان کی ترقی کا خیال ہو تو مندرجہ ذیل

کتاب ضرور ملاحظہ فرمائیے

دور حاضر کے علاوہ دور ماضی اور مستقبل
میں جس قدر نقد و تنقید کے اصول جاری
اور ساری تھے سب کو بیان کیا ہے قیمت ۱۲
روپے نقد و تنقید کا
دوسرا حصہ ہے
جس میں مصنف نے روح تنقید کے
پچیس ہوا اصولوں کی روشنی میں انگریزی
فارسی اور اردو زبان کے مشہور اہل علم
کی قلم کاریوں پر تنقید کر کے تنقید کی روشنی
استعمال دکھایا ہے غرض یہ کہ یہ کتاب
نہایت دلچسپ اور اردو داں حضرات
کے لئے نہایت اہم و مفید قیمت ۱۲
اردو کے سائنس دان، قیمت ۱۲
و نیلے افسانہ، قیمت ۱۲
پہلے فارسی
فرنگ فارسی جدید کا لغت ہوا اور
اس میں تقریباً پچیس ہزار لفظ فارسی کی زبان
بلکہ ایران میں مروج ہیں قیمت ۱۲
محمد حسن انیس نور المصطفیٰ علیہ السلام

جس میں
تاریخ زبان اردو زبان اردو
اور اس کی نظم و نثر کی تفصیل حالت اور بعد
تقریبوں کا تذکرہ ابتدائی زمانہ سے شہنشاہ
اور ملک ازبک عالمگیر کی آخری حد تک شعرا
اور مصنفین کے صحیح حالات تحریر ہیں اور ہیکو
عربی، فارسی اردو انگریزی فرانسیسی جرمن
وغیرہ زبانوں کی مشہور کتابوں سے اقتباس
کیسے کرنا ہے قیمت ۱۲

دکن میں اردو اس کتاب میں جنوبی
ہند میں اردو کی قدیم
تاریخ اور ہر عہد کے جستہ جستہ حالات کے
ساتھ ان کا نمونہ پیش کر کے اردو زبان کے
ترقی کو دکھایا گیا ہے قیمت ۱۲
روح تنقید یہ کتاب فنی تنقید پر لکھی گئی ہے
روح تنقید جو اردو زبان میں ایک
بالکل نئی چیز ہے اس بات کے سخت ضرورت
تھی کہ اردو دنیا کو علم اور پرہیز کے فنی تنقید
سے روشناس کرایا جائے اس کی کو پورا
کرنے کے لئے اس کتاب میں پورے

1. Med. & Ph. 100
/ 100
100

اردو نثر نویسی اور شعرو شاعری کا صحیح مذاق پیدا کرنے والی

اردو سہ ماہی	۱۱	نصیحت کا کرن بھول	۸	شاعری کی دوسری کتاب
عمود ہندی	۱۲	ابن الوقت	عہ	شاعری کی تیسری کتاب
آبجیات	۱۳	احسن المذین	۸	بزم خیال
نیرنگ خیال حصہ	عہ	حاجی بنگلہ	۸	مرقع ادب
اردو کے اساتذہ	۱۴	پیارے دنیا	۸	مشاطہ سخن
دکن میں اردو	۱۵	طرحہ اردو نویسی	عہ	اصلاح سخن
تقیدی مقالات	۱۶	دیپھی چھری	۶	امراؤ جان ادا
دنیا و افانہ عہ				دکرم اردو
خطوط سیدہ				لطائف الادب
مقدمہ شعرو شاعری				روح معانی
ذبان حالی عہ				جزبات طرین
بیان آزاد عہ				خازن طرین
ایضائی شاعری عہ				مشاطہ قدرت
اردو کی ڈالی	۱۳	طلسمی فانوس	عہ	یادگار آئینہ
اردو کا گذشتہ	۱۴	کامیابیت	۸	شعرا اللہ حصہ اول
مکاتیب محسن الملک	۱۵	عالم خیال مد تصویر	۸	دو
تار الملک	۱۶	نیرنگ جمال	۴	تذکرہ رند
مکاتیب امیر مینائی	۱۷	آئینہ دوران شاعری	۴	انتخاب زترین
مکاتیب آزاد	۱۸	خیالستان	عہ	سیر المصنفین
مکاتیب اکبر	۱۹	میرا بہ زبان اردو	۴	چیمہ اردو دستاویز
اردو شاعری	۲۰	شاعری کی پہلی کتاب	۸	چترا

المشرف محمد حسرت مالک انوار المطابع

CALL No. { ۸۹۱۵۵۰۸ } ACC. NO. ۷۵۹۰

AUTHOR بیک، میر تقی محمد

TITLE انتخاب خاتمی جدید

Class No. ۸۹۱۵۵۰۸ Acc. No. ۷۵۹۰

Book No. ۱۲۲

Author

Title انتخاب خاتمی جدید

Bor	Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

